



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6237

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 12 on the right.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the philosophical or theological discourse.

Handwritten marginal notes at the top of the central text block.

Main body of handwritten text in a large, clear script, organized into two columns within a rectangular frame.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 13 on the right.

[illegible][illegible]

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران

این رشته شده مرگسته سپید	خاکمی چو کند سپاس بگویند
گنجش سحر و شناخت تلوت	زین غصه بجز گد اخست تلوت
فیاضی ازین خروش بگذر	گر سخته دلی ز جوش بگذر
دستان نهر نو و کهر چند	ای هست سحر و خن سخن چند
این سندر کبرایت هشتاد	هشتاد ارب ربان جمنش ا
دل ز کعبه و جهان بلب بلب	در پیروزه گور اوسب بکشت

ای دیده فروز شب نشینان	اندیشه زدای پیش بنیان
هر ذره ز جرحه تو گل خیز	هر قطره ز بادیه تو لب خیز
در هر خشم تار از تو سار	در هر دل مور از تو سار
دوران بهر از جوش و غلغل	از شیشه گشت نیم بقل
آب و گل تن سرشته تو	لوح دل و جان نوشته تو
عقلم بره تو فعل و کلیل	گشت سخیال سنگ و قلیل
از هوش غرت شب بلب	پس مانده دزل بیای انگار
آخر همه راهنایت است	با اول تو بهدایت است

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران

[illegible]

و این سخن را که در میان ایشان می شنیدیم و از آنجا که در میان ایشان
می شنیدیم که این سخن را که در میان ایشان می شنیدیم و از آنجا که در میان ایشان

گردی زنده اسد و گل پر
 تو خانه کشتی بجه پاره گل
 از حکمت تو کمان زناست
 سز نهان چار باغ عنصر
 نوشتانه زنی بزلت سنبل
 الماس با برکت خون باقوت

هم از تو درین شهر چو طایس
از سر شکسته گبر الماس
هر مرغ که دار و این گنجستان
دار و از تو صد هزار دستان
نه نقطه غزن درین دل تنگ
هر دم بنم در کف زنگ

ایسی جوش هزار زمره تو
در دانه نهفت و پدید آ
سخت اگر حنیض دگر آید
ایسی بی همه با همه همه تو
صد شاخ شکوفه دگل و بار
این قطره و این جبابین تو

آنجا که دو کون جمید او بود
 آید که دیدش آشکارا
 درین چنین شگرف سخت
 اطلاق اسیر قفس او بود
 این دیده بود دروگر ابر
 بر لب که ز حرف باد سر
 زنده شمع بزمی نیست
 دارم من پیروز عصر
 این معانی را در این
 افسانه ای قطره در شمع
 افروخته نظر حقیقت بود
 است چه پیش بر زبان

با جان طعنه چون کفر آه
 داخل که چو طرف بند و از آب
 بگذشته رفته است
 دل مرغ اسیر در شسته گویا
 ازین بر و در و در
 ازین عقل بگو که را غرامت
 تا دوان

[illegible]

سحر طرب قمار و زنا و خمار
 ۱۰۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

از ساحت این بیضا بگذر و آری بجای غم جگر خور از گرد آره صفا گیر اصحابی هر نیت یلدر سلیمین	آن مرگ و رویت جدول جاکبم بکرا افلاک قدش بر زمانه ماه واکیل حرف لبش از دو کون شرح مشعل بر پیشگاه اقرار باشع و کتاب نور ساطع و ساز جسم بیدار نفس نسخه دو کون را کتب و عیش بکشیش جهانم از آیت لب باموید رحمت بلع سپهر کوهر او
ای ششقی از بن محیط بگذر رو آب چشمه و گریه خور شسته نیت صسطی گیر ای کوهی از کوهی خالی	گرد آب نشین موج اول والا کجھ محیط اول لال نورش بفلک جان و قدیل نقش کف پاش نشو و روح آتش زن دودمان انگا بایخ و زبان لبیل قاطع بایخ و زبان پنهان تفسیر دو حرف آیت او فرمانه هوک و لوا لغز سرشار انبیا حسد سراج ستاره بر در او

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب آمده است

عزت جهان خلد و بخت
 سرکشانش بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت

هر گیتی او با و شبیه
 صانع بیمار و پنهانش
 بیت عقد علمه بر کشاده
 آری و غیش بهفت خرگاه
 در طره اش ز نیمه بسته
 کله شیشه عقل کل چیش
 آینه و حدش جهان تاب
 جولا که لامکان فضایش
 در صید جهان سوراخ لال
 بیرون درون عقل منظر
 بر صد قبول و نشسته
 لشکر و قوت خامه سیمه
 چون بود سیاهی احوال
 از جنج بلب پای او
 عالم که سر از عدم کشید

او خیمه خوش را بر
 صد دشته جن در آتش
 صد طبله صبح سر کشاده
 صد تیغ و تیغ بر کف ماه
 ارواح حمله در رشته
 صد جلوه جلوه کلش
 خورشید بود در اسطرلاب
 نعلین و کون بر پایش
 او خیمه فلک بقدر انکسار
 او و اوج عقل را نور
 سر رشته نیک بدستش
 چون خامه شفاف گردیده
 بزود و سواد سایه از نور
 هیچ بریر سایه او
 از سایه اوست آفریده

این شاه جهان
 عالم است
 از هر چه
 در جهان
 این شاه جهان
 عالم است
 از هر چه
 در جهان

بوی که در قوت از خورشید
 غلبت یافت
 بوی که در قوت از خورشید
 غلبت یافت

بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت

سلطان
 درخوابید
 چهره
 از این دنیا
 کاشف
 معجز
 آرد

(Handwritten Persian text at the bottom of the page)

هم شطرح به عقل تاداده در چشمه تار حلوه کاهن نور شیدا زور میم شده از زیر نقین ده گمان را علمش حجب معارج حین پوشیده بپیران خرابان بگذشته در مکان مکان بگذشته در مکان مکان	هم عقل بشرع آب داد افواج خرشته کمر در آستان سه را دل از دود و نیم شده آوینجه از فلک گمان را ای نانش تیبام قاصدین از اطلح حیرت نمانا به هیچیده پای استخوان هیچیده پای استخوان
--	---

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مهتاب شبی چو چو حل مموی
 رخ شده بهر تو اسلے
 تابان فلک فروغ جاوید
 بطنش نصیب فرغ عالم افروز
 شامش که کل حسد نموده

بر روز کشید پرده نور
 نور از نی خال او سیاهی
 نه اسلای که رشید ناخوشید
 آینه تن صد هزار نور روز
 صبحی به بندار و رگشود

[illegible][illegible]

در این شوق و آسماق کجید
چون جریح بر کشید جامه
چون فتنه عیان افتد
با عشق صدای شوق رود
در هر حلقه اسب و میشت
جبریل خیمتش سرایان
اول چو شد در خراش
آب بقیام آداب
دیوار و درش سخن کرد
تا گرم درون نهاد قدم
چلباب گنجایش بر ست
بر دامن اگر نشست خالیش
و نه خاکه زمان بکار بود
ارواح عیب بر آن میدند
اقدام سبب در قدس

در دایره جهان نه کجید
هم منطقه بست و هم عامه
بگرفت عیان شد سوارش
در راه طلب و پیسداد
صدید صراط مستقیم
از چینه خم رکاب سایان
آنکه بخت به سی احرامش
سبز بر گوی از و چو صلاب
شکرا نه این در و در کردند
زنجیر بسته شد حرم ترا
تا کعبه جای خویش بر خا
از دامن کعبه کرد پاش
مقصی و پهن تمام او بود
در راحت قدس کشیدند
او پیش صفوف انبیا پیش

چون شوق و آسماق کجید
چون جریح بر کشید جامه
چون فتنه عیان افتد
با عشق صدای شوق رود
در هر حلقه اسب و میشت
جبریل خیمتش سرایان
اول چو شد در خراش
آب بقیام آداب
دیوار و درش سخن کرد
تا گرم درون نهاد قدم
چلباب گنجایش بر ست
بر دامن اگر نشست خالیش
و نه خاکه زمان بکار بود
ارواح عیب بر آن میدند
اقدام سبب در قدس

در دایره جهان نه کجید
هم منطقه بست و هم عامه
بگرفت عیان شد سوارش
در راه طلب و پیسداد
صدید صراط مستقیم
از چینه خم رکاب سایان
آنکه بخت به سی احرامش
سبز بر گوی از و چو صلاب
شکرا نه این در و در کردند
زنجیر بسته شد حرم ترا
تا کعبه جای خویش بر خا
از دامن کعبه کرد پاش
مقصی و پهن تمام او بود
در راحت قدس کشیدند
او پیش صفوف انبیا پیش

چون شوق و آسماق کجید
چون جریح بر کشید جامه
چون فتنه عیان افتد
با عشق صدای شوق رود
در هر حلقه اسب و میشت
جبریل خیمتش سرایان
اول چو شد در خراش
آب بقیام آداب
دیوار و درش سخن کرد
تا گرم درون نهاد قدم
چلباب گنجایش بر ست
بر دامن اگر نشست خالیش
و نه خاکه زمان بکار بود
ارواح عیب بر آن میدند
اقدام سبب در قدس

در دایره جهان نه کجید
هم منطقه بست و هم عامه
بگرفت عیان شد سوارش
در راه طلب و پیسداد
صدید صراط مستقیم
از چینه خم رکاب سایان
آنکه بخت به سی احرامش
سبز بر گوی از و چو صلاب
شکرا نه این در و در کردند
زنجیر بسته شد حرم ترا
تا کعبه جای خویش بر خا
از دامن کعبه کرد پاش
مقصی و پهن تمام او بود
در راحت قدس کشیدند
او پیش صفوف انبیا پیش

چون شوق و آسماق کجید
چون جریح بر کشید جامه
چون فتنه عیان افتد
با عشق صدای شوق رود
در هر حلقه اسب و میشت
جبریل خیمتش سرایان
اول چو شد در خراش
آب بقیام آداب
دیوار و درش سخن کرد
تا گرم درون نهاد قدم
چلباب گنجایش بر ست
بر دامن اگر نشست خالیش
و نه خاکه زمان بکار بود
ارواح عیب بر آن میدند
اقدام سبب در قدس

در دایره جهان نه کجید
هم منطقه بست و هم عامه
بگرفت عیان شد سوارش
در راه طلب و پیسداد
صدید صراط مستقیم
از چینه خم رکاب سایان
آنکه بخت به سی احرامش
سبز بر گوی از و چو صلاب
شکرا نه این در و در کردند
زنجیر بسته شد حرم ترا
تا کعبه جای خویش بر خا
از دامن کعبه کرد پاش
مقصی و پهن تمام او بود
در راحت قدس کشیدند
او پیش صفوف انبیا پیش

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

بخشش آید و یار بهدم
 مانع از بخشش نگل خوشان
 بخشش بطرف هر دو بخیر
 طبعش به یار و عیون کا
 چون می به مزاج ثاقلان
 خود کرده بکام و کمانی
 عشقش لب تمام سته
 مهرش جهان فوطا شیر
 هم عشق پسند هم خرد و دوست
 و بیگانه است خلعت وجودش
 عقلش بخواهش معانی
 لطفش درستان توانا
 دانای زلی بایک نادان
 از نور شرفش است پادشاه
 چون عقل بنگر نکته پرداز

عهدش بطرب و دل تو هم
 دریا بخشش رفته گوشان
 دولت به بقاش شیر و پنجه
 بخشش نشا طر عنقران
 چون عشق بطبع فوجان
 پرورده به محض مهربانی
 دادش که شتم شکسته
 برت زده شربت طباشیر
 او مفر جهان نه فلک پوست
 از رشته عقل مار و پودش
 چون باد بهار گل فسانی
 چون باده خردش رای دانا
 تسکین دهنده و با و تادی
 بی از ظلمات آب خالش
 چون بسوزد کوه انداز

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر ماند و ششیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 و ز گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می و زمانه پیشبار
 این و لیت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

بر ساد و کله حمامه زرق
 گلزار مراد گل گرفت
 او با حق حق با وجه شانت
 پیدا اثرات نیت او
 و آن هر دو حسن عشق نقون
 از طبع شراب برده مستی
 فی دیده که بود بوی بیدار
 یا ساخته باد م شرا می
 هشیاری مجلس شکر ایش
 او خفته و سپهر بیدار
 این و فر این کین این تحت
 گو چرخ نیاز بر زمانه
 بهدش بکر چرخ رفاص
 آهسته و زود صبا بهدش
 بنست جهان چنین بکری

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر ماند و ششیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 و ز گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می و زمانه پیشبار
 این و لیت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

سیم الفی زاری و بیخود
 انجلیتی سیم است یعنی عقل
 از شاه در صبح می بر می شتاب
 یاد کرده و می بخت
 از یاد می بخت می نام
 یاد خدا بر تیر نام شری از خود می
 بود طاری گشته و این قضای کمال
 غفلت که عشق غالب بود و سبک
 و مولی بود کرده و خود را با
 انکه خود گلی می اگر شاه را انفا
 انکه خواب بود و در حرات بیدار
 عید باد شاه و چون در خدمت
 رقص تار و پود بیدار زاده او را
 ملک فلک است از صند و در اده
 تولد از بکر که شمشیر و آرا رفت
 است که شمشیر می بیک کرد
 و تو که کارگاه میج و میج می شمشیر
 شرف فقیه زاری می شمشیر
 رو پای بیتی در بارگاه آبی برای
 باد شاه و نا جان کنی لا فوله ای چرخ
 در شمشیر با بهدش یعنی چرخ
 آسان بر سر است و آرا
 نماند شود و ماند فلک بر شمشیر
 لا فوله و آن ماه و شمشیر
 منقلب می که می بین از شمشیر
 کسله و از شمشیر
 کسله و از شمشیر

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر ماند و ششیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 و ز گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می و زمانه پیشبار
 این و لیت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر ماند و ششیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 و ز گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می و زمانه پیشبار
 این و لیت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر ماند و ششیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 و ز گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می و زمانه پیشبار
 این و لیت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر ماند و ششیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 و ز گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می و زمانه پیشبار
 این و لیت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

از آنکه در این کتاب که فیض و نور است
در هر یک از این بابها که در این کتاب است

دکان گان کیس احمد و در
آب زکریا
چشمه
ساختن
وکاسد
فرمندی

۱۲ که توله آن مرد آه حریف
 هم میشد و بکار و مرد مبنی
 لایق و نواز ۱۲ که توله از
 خوانده آن آه افسانه پرواز
 عیارت از دشت با و کاشا
 موبترین بر خاستن از خایت عوف
 عدم انعام این امر و هم ترا و
 مقابل برابر ۱۲ که توله هر حرف
 آه بیک کتبین و فشد بد لام
 تعلقه با هر ۱۲ که توله
 هر پرده آه پرده اول مبنی پرده
 ساز و توله او از دوم مبنی ساز
 ۱۳ که توله از آه یعنی جاکله
 قضا حکم است در نقاشی که
 عرصه زمانه را طی توان کرد ۱۲
 که توله زخم آه آیین از آتش
 که در جوشن و غیوه بشهر و بزرگ
 دو کانه انداز و از ما کتاب و
 پروین مضامین روشن را ده
 کرده ۱۲ که توله لیل آه زیر بار
 باریک ساز و نواز از بار بار ۱۳
 غم بدولت و تخیل ناقص
 حلالی بیک کند مبنی مخزون
 کرده ۱۲ که توله آه با مراد
 تل و دین و اینها لیلی بخوبی
 عشق آه از بر میان خطا و ده
 ۱۴ که توله کمال عشق است
 ۱۵ که توله کمال عشق است

تا سو کهن بکاوشل بود
 که وجودت را و شل غا
 هر دین بهار جان بباله
 که هر غم بناله پرو
 آن در و بود که در و
 زشت اندک بن فسانه از
 مورن من بهیم خاست
 لیل و رنه کار باز و مود
 رفت از لغم خست یار مین
 هر حرف که نقش این سحر بود
 پرده که این فوای برد
 لیل خست داشت از بیم
 آنرا که شد اسما کس خاست
 آنکه بر ضای او قضا کار
 قضا می توان و

۱۶ که توله کمال عشق است
 ۱۷ که توله کمال عشق است
 ۱۸ که توله کمال عشق است
 ۱۹ که توله کمال عشق است
 ۲۰ که توله کمال عشق است

۲۱ که توله کمال عشق است
 ۲۲ که توله کمال عشق است
 ۲۳ که توله کمال عشق است
 ۲۴ که توله کمال عشق است
 ۲۵ که توله کمال عشق است

۲۶ که توله کمال عشق است
 ۲۷ که توله کمال عشق است
 ۲۸ که توله کمال عشق است
 ۲۹ که توله کمال عشق است
 ۳۰ که توله کمال عشق است

افلاک محلول چه قدر اندک و کجایند
اشراق عالم قدیم کندند و استخوان
کلامه یعنی علم نفسی که در این
کوبانها را ماکل از یک درخت پیدا
شده اند و در قولی خاصیت
یعنی از خاصیت تاثیر یافته بهر
کدام دارند و با واقعیت هم
خلعت بدایط که امشی بکلیت
در قول شافعی یعنی شافعی آن
طرب برای دست مراد چون
قول در همین عبارت از ملک
ای بنیای اسرار آسمانی از قول
زین آمده و در وسط و قطب
اصطلاحات نظار و در این
فصل کند و وسط یعنی کمال
و قبض یعنی آن که در قول چنان
کلام خلعت در زمین
اورا کلمات علوم که در کمال
و قول پودری که یعنی میراث شافعی
کل کلمات از بدش مضامین
باین سخن میرسد و چون از ملک
آن لغت است و در قول حدیث
ای آواز قلم من زدن در خوب
وزمانه بنظر که در کمال
آن معنی نیست ماند از خبر
منست و در قول ناخن ده چوبی

بسیار از دست شافعی
در باب که از نظاره جز
نامدحت شاه نقی
بسیار از دست شافعی
در باب که از نظاره جز
نامدحت شاه نقی

هم چشم شماره اوج داری
ترک و در سمن آن کن
امروز نه شاعر حکیم
کلام بقا حب و کل بین
بی خاصیت بنر گلگشت
پرو به تمیز پرده راز
شاه چمن طرب نسیم
دوره چمن از شامندی
بی رفردین نکته شرف
زین امره بسط کرده ام
آنکه سرشت نکته نسیم
بر روی من تمام کوشش
چون خواب کنم درین شب
این که بر زودت تحاک
پودری شافعی کل بین باغ

هم عقل سپهری دار
عقل آنچه گویدت چنان
داننده حادث و قد
یک نخل بصد بر اریل
یک نمره ندیده ام درین
تاریت جدا جدا نوا
کلام سفری و من مقبر
از تارک نظریه بخلبند
یک نقطه خوانده ام نه حرف
سبانه نهاده ام بهر
در برین نمونه نیست
خاموشی من این خبر
پشتان در از وقت کوتاه
بگشتاف بهرین رو بهار
گلگشت مرا چمن از و دان

بسیار از دست شافعی
در باب که از نظاره جز
نامدحت شاه نقی
بسیار از دست شافعی
در باب که از نظاره جز
نامدحت شاه نقی

بسیار از دست شافعی
در باب که از نظاره جز
نامدحت شاه نقی
بسیار از دست شافعی
در باب که از نظاره جز
نامدحت شاه نقی

[illegible]

فخر حق المکار از نو است فرشت
 فی ستم و ستور هست که در خضر
 سر زانوی بند و کعبه و روضه شب
 و طبع افنج بوستخوان اشاره
 باغبان زهد چشیم عالم غیبی از
 جوی و زراتر بطور بسته که از ان
 اسلحه بود با سکه و دزد و الله اعلم
 مع قول بگران کلام تازه و آهسته
 و برین نام قوم باز گران که بپندی
 شد گویند اینجا ساری عبادت
 از کمال شقت بار کعبه بینی
 خورشید آهسته آهسته بخوابد
 که از آفتاب گویند با کوزه و گویان
 بازی کاران آهسته قولین آهسته
 اشاره بطریق شگرفی با بوی بند
 قصه خاصین با جانبین زن از خضر
 خفیه قمر زینا است چنانچه در مصرع
 بیا و لفظ بکر موسی هر دو حس است
 ایام کرده و دایره علم علم و
 ناام است قول که در زمین آرایش
 بر و ام است مشرق و زمان اینجا
 کتاب دل و کمال جابیده که
 در دست آید و تاکید آهسته قول
 آه کلام در آن کلام از آن کلام
 که شکر از آن است ابی و وقت سج
 صافی ترساندی که کند تا در کوفتی

در بادیه پهن جگر ناب
 ناهوش نم ز شرب خویش
 آنکه گفت که دمان
 صد شعله چاکل در ارم
 بی دم لطف آتش در دست
 رفتم که حریف عشق جویم
 هر دم ز تلک نشان تو
 از دیده گشت غم یارم
 بیرون گشتم از دماغ خوز
 در شعله یکدم آن طبع گن
 هم آنک که شعله در تاب
 برون گشتم که پیش سینه سرد
 آتش عشق در دماند
 در عشق حریف در عشق
 چون کام بر زبان نماند

عشق ز من عشق من عشق
 صد غوطه بخون هم گشت
 در آتش دل شمع ز بار
 و آنکه دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در آب
 هر قطره نهار زنگ بزد
 کاشی که تلک عشق داند
 پرورده گرم و سده عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

بیا که عشق را با عشق
 بیا که عشق را با عشق
 بیا که عشق را با عشق
 بیا که عشق را با عشق

عشق ز من عشق من عشق
 صد غوطه بخون هم گشت
 در آتش دل شمع ز بار
 و آنکه دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در آب
 هر قطره نهار زنگ بزد
 کاشی که تلک عشق داند
 پرورده گرم و سده عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

ای گوش را از برای شنیدن
 را باز از برای گفتن
 و آنکه در دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در آب
 هر قطره نهار زنگ بزد
 کاشی که تلک عشق داند
 پرورده گرم و سده عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

عشق ز من عشق من عشق
 صد غوطه بخون هم گشت
 در آتش دل شمع ز بار
 و آنکه دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در آب
 هر قطره نهار زنگ بزد
 کاشی که تلک عشق داند
 پرورده گرم و سده عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

اینها همه آبروی من
 حرف شب عشق را ز آتش
 اخگر همه زهره است پروین
 شیرین بلای عشق نالان
 چون عشق سید با تشنه تاب
 حسن او در جهان صلازد
 فی حسن فریب ناگمانی
 تا صد کن دلی بنا کاسم
 عشق است سر سوخته شده
 آن هر دو شوق تا شکبان
 دو کاش این مهندی کاغذ
 در این عشق شکر گویا
 این شعله بپزند گرم خیزش
 عشق عرب عجم شیدم

آب جگر است آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بستر است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از ناز که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگشته برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میراث
 از بند بگویم خیم دیدم

اینکه عشق را ز آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بستر است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از ناز که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگشته برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میراث
 از بند بگویم خیم دیدم

اینکه عشق را ز آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بستر است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از ناز که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگشته برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میراث
 از بند بگویم خیم دیدم

عشق است آه جان حسن
 بیاده تشنه و آه معشوق را
 سبب آید عشق را سانی
 سر دارد آه ۱۲ قول
 آن همه درد آه بعینه
 حسن و عشق همه دو که
 تا شکیب از شوق انداز
 کجا پیاده شده اند مراد
 از بکرگی و یکاگی و مهندی
 کاغذ غبارت از فلک و
 امیات در بیان
 تفصیل اتحاد و اثبات
 آنست بطریق تمییز
 ۱۰ قول نقشی آه بر دیده
 که داشتن اعسدا از
 کردن و همسم پیش
 چشم خندان ۱۲
 ۱۱ قول این بر کف آه
 عبارت از کمال
 محبت و اتحاد
 ولاد کما به ارشاد
 باعث بار سه ۱۱
 ۱۲ قول چاک آه چاک بر درگاه
 کتب از ناما حدت
 زمانه و سندی حال
 ۱۱ کمال
 ۱۲ کمال
 ۱۳ کمال
 ۱۴ کمال
 ۱۵ کمال
 ۱۶ کمال
 ۱۷ کمال
 ۱۸ کمال
 ۱۹ کمال
 ۲۰ کمال

عشق را ز آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بستر است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از ناز که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگشته برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میراث
 از بند بگویم خیم دیدم

گردانده سان قصه در دهن
است نهید که چون دل برود
جراه او بسختی شد ۱۲
تو که ساز و آه گشایان
و کل زمین قطعه زمین
در مصرع اول یعنی برای دور
مصرع دوم علامت به صورت ۱۱
ست تو که جودای درمن پویه
از زبان صاف گفته صفت کرد
یا دین یا انصاف از خردش
ربای کوبان ای اقصان ۱۳
تو که سوز دای نل دین سرب
ای در حال که از عشق آسوده
۱۴ تو که گزیده چشمی باید
تو نیای صدری لطف لفظ
چشم زخمی که این ایام بر لب
بصیرت خفی نیست ۱۵ تو که چون
ایم چون نام ستاره که درین
یعنی چون عشق کمال سدر دور
میسوزد و مشوق علقش کرد ۱۶
تو که جای که معنی در مقام کسب
عشق تفرقه غایب سوا ای او
از روی آینه در عاشق مشوق
نور که در ۱۷ تو که بابر چه معنی
و مراد است که در عشق و کوی
شوق به عشق در ترک کن خواهش
لفظانی اختصار ساز ۱۸ تو که

خیزد ز دلش تفت جگر سوز
و آن آتش شعله زین گلریز
سازد دل جان آشن ۱۹
جوشد و خروش سینه دیوان
آتش چو ز دودش افند
سوزد بهر عشق سیراب
در آب که حال عشق است
گیرند چشم و شنای
چون عشق علم گشت بیخوش
چون آتش عشق کبر فروزند
چون عشق بر آید آسان بود
چون به عشق صادق شد
جایی که عشق جزا نیست
با هر چه زار و روت باش
در عشق بجز که اخن نیست
کروید و دست آتش خور
از دامن خود چو گل کند تیز
آتشکده گل زمین را
خیزد و شراره پای کوبان
خود جلوه گران در آتش افند
همچون دوش سینه خورده یکبار
انست کمال عشق نیست
خاکسترشان سونای
آتش زن گشت و مشوق
پروانه و شمع هر دو سوزند
مشوق به اشتیاق زبند کوس
مشوق سوز که در مقام
مشوق عاشق در آن محبت
یا عاشق از روی خود مان
این خست ساحت نیست
کروید و دست آتش خور
از دامن خود چو گل کند تیز
آتشکده گل زمین را
خیزد و شراره پای کوبان
خود جلوه گران در آتش افند
همچون دوش سینه خورده یکبار
انست کمال عشق نیست
خاکسترشان سونای
آتش زن گشت و مشوق
پروانه و شمع هر دو سوزند
مشوق به اشتیاق زبند کوس
مشوق سوز که در مقام
مشوق عاشق در آن محبت
یا عاشق از روی خود مان
این خست ساحت نیست

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آن صبح که با نشاط و مساز
 کردند ستاره زیب مهدش
 از پرورش و ستاره
 بالید چمن چمن هنالش
 شد صبح ازل چنانچه انی
 گردید بدست بر و کاسش
 در صبح بجزار نو جوانی
 برخواست مهره نشاطش
 مشتاقه بخوش خرامی بخت
 اختر به سپرد و ش دوست
 عشقش رنگ نظر روان تر
 برافسرد گل جوانی
 شاداب بخت کا سکاری
 شای جوانی اندوخت
 خوشی که این فرخ دست

از غنچه بر آمد آن گل ناز
 بستند نگارمه به عهدش
 گل کرد و بهر رخسار
 گرفت جهان جهان حالش
 اورنگ نگاه کامرانی
 نه قرعه آسمان بناش
 شد بهر بخش ارغوانی
 منصوب شد به طمش
 نعلین بیای کرده ارتخت
 شای بچو انیش بهم عزت
 طالع ز جوا نیش جوان
 گرفت جهان بگلستان
 سرست بجام و بنیاد
 کاش فلک سیریت
 بشمار بود و درین دست

کون کجا
ایست که
این کم

از برای
کلین
نشان
به جا شده
بسته شود
بر بستار
جدا شد
بخاست
یعنی اگر
در این
چند روز
از این
بسیار بود
که کلین
بسیار است
و بسیار
و بسیار

آن گیس که در عروین
 این باور دامن که بر خاست
 دامن سپاه عشق که بر دست
 این دشنه زو بدل خراست
 حدین علم که ادم شاه است
 از سوز که این شکره بر خاست
 این عشق که بر دوه بخاتم
 این مرغ که می بر دین بام
 این صدر که خاست کویان
 با سینه یار دشنه گیس
 آتش که جهان شین است
 این عشق دل چوبست گل
 این عشق اتم از کجاست
 جوش جگر سر از چاه است
 تن سنج قبا شل زبانه

بگست بر آب گیسنه
 دین و دوزخ که بر خاست
 انگیز جگر که از در دست
 از موک عشق دوزخ است
 چاوش که ادم با کجاست
 و ز راه که این بخار بر خاست
 حیدر شهر بر پر نیام
 دین و دوزخ که بر خاست
 از جلوه گیسنه کویان
 خوشخوار که دشنه گیس
 دوزخ برین شعله شین است
 فی حکام شمسار دونه نزل
 که هر که کشیدم بلا خاست
 در خضرم چه خطراست
 در سینه بماند پینه دانه

این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است

و سنان است
 و سنان است
 و سنان است
 و سنان است

این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است

نفس خجسته و نوب سواران
 شمشیر که با می کشند و سوار
 شمشیر و دوزخ نیر و دوزخ
 پیش پیش بادشاهان برند
 نام و مراد ابدین شاه آگاه
 که دیده کنایه کنند و آگاه
 خونین آدی و نون برای است
 متقن نمی فاعلی است ای
 خون کشته و بیای فاعلی نی
 نون قافیه زبونی بسته اند
 و کلام استقامت تجاری در
 هر دو صراع و چاوش بر دوزخ
 و دوزخ یک دوزخی قیام
 و دوزخ یک دوزخی قیام
 چشم و دوزخی دل و دوزخ
 که بخاستن و دوزخ است
 آتش شمشیر اول و دوزخ
 بعد شمشیر و دوزخ است
 و یکبارگی گریل سر دوزخ
 نشانهای آن دوزخ است
 شدن گیسنه دوزخ است
 عشق آدی و نون چو عشق
 کجاست دل شمشیر و دوزخ
 سیر و دوزخ دوزخ است
 چاوش و دوزخ دوزخ است
 چاوش و دوزخ دوزخ است
 چاوش و دوزخ دوزخ است

این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است
 این که در این کتاب است

و سنان است
 و سنان است
 و سنان است
 و سنان است

سنت ادب اخلاق رافضی سنی لیکن نیست محض مجرب عاشقان وزیرین عشق

[illegible]

انچه در زبان فارسی است هر دانا
 افشا کند درون قوا
 انچه در زبان فارسی است هر دانا
 افشا کند درون قوا
 انچه در زبان فارسی است هر دانا
 افشا کند درون قوا

بر خیزد و دست و آتشین
 بیدار از چشم بدینان
 در صید که چنین شکاری
 میدار سری فرو بگرداب
 بچند بگردش آتش در
 مشتاق شست دست در پیش
 تیل شست برین شمشین باز
 روزی طلبد محرمی چند
 از جوش و رونه باز پرید
 شد از زمان بپزند می
 که دند بصد فسانه کوی
 بر کسین بان جاودانه
 هر دوین وری بدل نشینی
 شستند بسی فسانه بی چونند
 دل در گره غم و فیل باز

از غم هر با و تشاوشین
 نقشش کشان باز نشان
 صبری بکزین انتظار می
 کافه کیف تو در نایاب
 بر نقش او بر سر حسره
 هم چشم روانه کرد هم گوش
 بر روی مانه این و در باز
 کز در و بر آورد می چند
 فوز غیر هفته را نیز بر سبزه
 کین خشنه کشاید از نسبی
 در دفع ملال چاره حوال
 میگفت فسانه در فسانه
 میخواهد خطی پریشان
 مرغان بفسانوی فشان
 اینجا چه کند فسانه پر دانه

دریا چو بند و لوح را در دست
 زانایه جویده کایک است
 از نای که فسون خواب است
 هر کش بقضای نظر است
 ادعای نایه در گرد است

برین جوی از این فشان
 صاحب نظری از این فشان
 کای ساکت از این فشان
 خسته تو که سیه سال
 آن است

بر شیشه مرغان و در و در
 از چشم و گوش و ده و در
 آه زبان و آه و در
 زانای البرهان و آه و در
 سخن و آه و در
 تو را ای حکم می داد که شاید باز
 کسی این عجز و آشوبی از زبان
 او فسانه بر آید که موجب سلی باشد
 آه که گوشت فشان
 صبا از میان آفتند که آه
 تو دگر می نیاید چه جای
 ای اندک تسکینی از درد و دریا
 صل شد و آه و در
 یعنی قصه و در عالم صبح
 است دیده را بر می دید
 زن را می و اما که نصیب
 نکته و آه و در
 مات بیه اندوخی از زبان
 آن است

اینجا عبارت از نظم
 نه گوشت در نکه در فسانه
 محض پند و
 سخن در کلامی انسان

درخوید چیده باد پای خیزد
 هزار قند درشت ملک تو که چشم
 آه غزاله بالفصح آموخته چشم
 آه ز باد و مجبوب تشنه چیده
 ملک تو آید چشم مرا و کبریا
 چشم مجرب را غزاله در دیده خود
 جامه دروخت و جانده آه تو که
 هم سلسله یعنی پنج روی آچیده
 بجز بود و هماغه تشنگی که
 فلک آینه آه تو که بر روی آه
 رشته فسون همان رشته که
 جادوگران بران فسون چیده
 بکار برده آه تو از آن طره آه
 یاد و نون رموزین را لبست
 و آتش عبرت از خسار آه
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار
 که بر حاشی زاده آه تو تشنگی
 عارت نموده آه تو که آه
 نگران عبرت از عارفان
 خدا این پانزده یعنی آه
 تو از آن چهره یعنی تشنگی
 تشنگی از خسار چشم و درام
 تشنگی آه تو که بر دل آه
 تشنگی در گداز استوار آه
 و ملک سای بقدر کن تشنگی

درخوید چیده باد پای خیزد
 هزار قند درشت ملک تو که چشم
 آه غزاله بالفصح آموخته چشم
 آه ز باد و مجبوب تشنه چیده
 ملک تو آید چشم مرا و کبریا
 چشم مجرب را غزاله در دیده خود
 جامه دروخت و جانده آه تو که
 هم سلسله یعنی پنج روی آچیده
 بجز بود و هماغه تشنگی که
 فلک آینه آه تو که بر روی آه
 رشته فسون همان رشته که
 جادوگران بران فسون چیده
 بکار برده آه تو از آن طره آه
 یاد و نون رموزین را لبست
 و آتش عبرت از خسار آه
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار
 که بر حاشی زاده آه تو تشنگی
 عارت نموده آه تو که آه
 نگران عبرت از عارفان
 خدا این پانزده یعنی آه
 تو از آن چهره یعنی تشنگی
 تشنگی از خسار چشم و درام
 تشنگی آه تو که بر دل آه
 تشنگی در گداز استوار آه
 و ملک سای بقدر کن تشنگی

در زرقه فسون و بهر موش
 رعنا فای و سیامه زهی
 گشتن من جگر سالی
 چشمش جهان خراب گرد
 شاهنشده خنده فوج فوج
 هم سلسله پنج و تاب موش
 چیده عشب برین نار
 بر روی چو رشته فسونی
 و آن طره بران آرموش
 آن که بر خم عمره دل خست
 چشمش که حفته است خفته
 رویش ز غرور حسن و سی
 زان رخ که شعله تاب آه
 صاحب نظران را ز روش
 زان چهره که شعله خام کرده

در زرقه فسون و بهر موش
 رعنا فای و سیامه زهی
 گشتن من جگر سالی
 چشمش جهان خراب گرد
 شاهنشده خنده فوج فوج
 هم سلسله پنج و تاب موش
 چیده عشب برین نار
 بر روی چو رشته فسونی
 و آن طره بران آرموش
 آن که بر خم عمره دل خست
 چشمش که حفته است خفته
 رویش ز غرور حسن و سی
 زان رخ که شعله تاب آه
 صاحب نظران را ز روش
 زان چهره که شعله خام کرده
 سبیده صدای و بهر گوش
 کله شده بدست و خسته
 سبیده نیر فتنه و زبانه
 در چشم غزاله خواب گرد
 طوفان اگر شمه موج در
 هم صاعقه بریز برق و نور
 در بهر خم و بهر بند زار
 رنجید بگردن خنوار
 موین امی بدست از
 زار بر شمر طره زخم دل
 صد دشته در استکین
 آینه بدست خود پرست
 آتشکده سر تاب
 با نغمه و ساره رده
 آتشکده شعله و امرا

درخوید چیده باد پای خیزد
 هزار قند درشت ملک تو که چشم
 آه غزاله بالفصح آموخته چشم
 آه ز باد و مجبوب تشنه چیده
 ملک تو آید چشم مرا و کبریا
 چشم مجرب را غزاله در دیده خود
 جامه دروخت و جانده آه تو که
 هم سلسله یعنی پنج روی آچیده
 بجز بود و هماغه تشنگی که
 فلک آینه آه تو که بر روی آه
 رشته فسون همان رشته که
 جادوگران بران فسون چیده
 بکار برده آه تو از آن طره آه
 یاد و نون رموزین را لبست
 و آتش عبرت از خسار آه
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار
 که بر حاشی زاده آه تو تشنگی
 عارت نموده آه تو که آه
 نگران عبرت از عارفان
 خدا این پانزده یعنی آه
 تو از آن چهره یعنی تشنگی
 تشنگی از خسار چشم و درام
 تشنگی آه تو که بر دل آه
 تشنگی در گداز استوار آه
 و ملک سای بقدر کن تشنگی

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header.

فارسیت سنی خاندان
عزلی سنی پادشاهی آمد
تو را شمس تاه اضطرار
بیتابی بن میان سیکر که
مضطرب باد که گویا برآید
به پیش او شکسته باشد
از برای آن بخند و از گریه
نمید و در میان پانام جانوری
که بسیار با دارد و در غایت
مردم فرود و بلا کند تا قوله
وستان یعنی که جلد و دار و بوم
بدرستم در اینجا جمع و دست
بیا که تا بر خیزد و بخت
دارد و تیسرین در راجع لطیف
و از آنکه جمیع غیری روح جان
و بعضی سنی کرد و از گریه تا قوله
از دست آه شمس سنی دارد
عد و مودتی در چشمین و بخت
بصا و تعارض شده و تو بهما
آن که تو این پادشاهی سنی
دوم چهار آینه که بر آن پادشاهی
سکا کند و هم در پیش که
بیرگیزد و در اینجا جان و بخت
تا قوله از راه فعلی است
یعنی چون عشتور و جویبار
خو که سنی است و کند
از خود نفس تا خواب او
که در آن

Handwritten text in the upper right section, above the main table.

چون فاخته در هوا ایست پایه کلی میشد بجام استند قبیله و تاراش	لبلی بگذر شش از بند تا شش نبرد که آن امر جست دکان کار و مارش
شدن حسن و شیفته دل و سحران چشم شدن و زردی چهره و سحر حی اشد و آه سر و از دل نل بر آمدن	نیل از کاران بن سخن کرد باصد نگرانی در و سنی یار قه هزار پایه در کوش بیماری خوشی اسب بافت وین نوک خدنگ گریست دل پیکان که تهاست بر نشانه فرکان که در و از این اری و زلف که این راز و سنی است جادوی که بر و چنین نو
و انا که حکایت از وین کرد بر خاست نل خروش سنی بشکست هزار شیشه بر وین بیماره علاج تبلیث و است خاش چیت دل خنجره که نهفت در بانه تیری که چنین خلد بازی از چشم که این فریب نیست افسون که سید و چنین نو	

Handwritten text at the bottom of the page, below the main table.

تعلوب
اضافت
بحر ابرو دریا
از آفتاب
چون لوتی
ولکانه خشم
عزیز شاه
پوشیده
پوشیده
والله اعلم
میسازد
کشاده
نموده را
منظر
صلوات

بر خاک
 در گرد
 از خلق نش
 بر دامن
 خست زین
 رخ لاله
 برق نظ
 بشناوه
 تر خست
 و زین
 این خست
 گشت جو
 جویده
 سحر است
 شعیب
 ای فلک
 ای فلک

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت و در این شهر بسیار خوش گذشت

[illegible]

کاهن نازاد بود و دید که خرد
 از این جهان بدست بدست
 تو تنگی چشم خانه ات تنگ
 تنگست تو تنگ تر چه سازد
 تنگی گوش او کی بدست
 خورش جهان بخت گیر
 خیز و ز جهان نصیر افسوس
 این مهر گل حسین بگردد
 در خانه عاقبت خون ببارد
 و ز روز پسین یار و یار
 بخت حارث تلخ خوشتر
 ای تلخ تلخ را سجلا ب
 بگفت شکفته ساخت او را
 هم آید بروی کارش آید
 یا او خوشتر داد و یک
 سده باده صد چهار برگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با صبا سپاسی باشد
 تو در خانه آمدی در دل
 اگر صفای اصل است حال
 معبود کین اورا در پیش گیر
 خرمم که این صفای
 در اندیشه گشت نامور
 اندک فانی چون سحر
 پیر و دنیا بیت در پیشم
 یادیده زوی بسیم

[illegible]

قوله جاء علم وحيي دل مراد حيا
 و لغزات گوناگون انداختی ۱۲
 بشقوله دل بریدی آه ارمیان
 بهر دوان مرالینکه کرده ۱۳

نارای
بلند و بزرگ
بزرگوار
مقامی عالی
و زاهد
و عابد
و مجتهد
و فاضل
و عالم
و شریف
و نجیب
و دانا
و پیر
و مرید
و مستجاب
و مقبول
و محبوب
و عزیز
و محترم
و متبرک

کر و نیت خوش خوشی ناساز	نمنا گیم به بستر ناز
در کوی تو آیم در هر کرد	چاروب گنم باین دم سرد
تا وصل تو که درون نیم شاد	پاس تو برون دهم بفریاد
بهم شمع دم اگر نه کسی	بندوی تو ام به بستر پی
بشمع تو در انجمن سوزم	آتشکده تو بر کسورم
لی لای لای سرت بزم باغم	کز بر بستان بید خواهم
هر خدی به هرب نشستم	بگذاشته به ترا برستم
حسنت بهار جلوه در پیش	من به ستم آه زین کش
هر جا تو بدل شوی تکه بابت	من به ستم بگفته خود اوصاف
در تگده تا ترا پرستم	بت بر سر بر من کشستم
من بنو بالهای خونی	تو بی من کن گرفته چونی
من به بخاک ره فرده باز	تو خواب گزین بستر ناز
من بتو دل باده از دست	تو فارغ ازین که بدلی است
من به ز خون یده کلدار	تو خنده ز زبان بختن کلدار
من به بخون کشیده دامان	تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز
چهاروب گنم باین دم سرد
پاس تو برون دهم بفریاد
بندوی تو ام به بستر پی
آتشکده تو بر کسورم
کز بر بستان بید خواهم
بگذاشته به ترا برستم
من به ستم آه زین کش
من به ستم بگفته خود اوصاف
بت بر سر بر من کشستم
تو بی من کن گرفته چونی
تو خواب گزین بستر ناز
تو فارغ ازین که بدلی است
تو خنده ز زبان بختن کلدار
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز
چهاروب گنم باین دم سرد
پاس تو برون دهم بفریاد
بندوی تو ام به بستر پی
آتشکده تو بر کسورم
کز بر بستان بید خواهم
بگذاشته به ترا برستم
من به ستم آه زین کش
من به ستم بگفته خود اوصاف
بت بر سر بر من کشستم
تو بی من کن گرفته چونی
تو خواب گزین بستر ناز
تو فارغ ازین که بدلی است
تو خنده ز زبان بختن کلدار
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز
چهاروب گنم باین دم سرد
پاس تو برون دهم بفریاد
بندوی تو ام به بستر پی
آتشکده تو بر کسورم
کز بر بستان بید خواهم
بگذاشته به ترا برستم
من به ستم آه زین کش
من به ستم بگفته خود اوصاف
بت بر سر بر من کشستم
تو بی من کن گرفته چونی
تو خواب گزین بستر ناز
تو فارغ ازین که بدلی است
تو خنده ز زبان بختن کلدار
تو رفته به طبع کل خرامان

اینجا هم نش پوش
 عمارت از دماغ
 این بیت تعلق ز قبل
 داره منی باوصف
 اگر دید و گوش
 قریب بود که لیکن
 گوش از نام
 قوی و باب شد
 دیده محسوم
 ماند عجیب است
 سه نوله زین در آ
 یعنی شاید از
 روم اقل پیش
 فیدائی که غایبانه
 به تو عاشق شده
 ام ۱۰ و کر برده ام
 آه یعنی که
 ام از بی صبری
 نیست بلکه دیده را
 از برای فسخ
 دیدار خالی می کنم
 به قول در باب آه
 پوست در بدن نهاد
 باز کردن ای از
 اشک از نماز که دوی
 خود می کند آه نوله
 اتحاد یعنی زان

این بیت تعلق ز قبل
 داره منی باوصف
 اگر دید و گوش
 قریب بود که لیکن
 گوش از نام
 قوی و باب شد
 دیده محسوم
 ماند عجیب است
 سه نوله زین در آ
 یعنی شاید از
 روم اقل پیش
 فیدائی که غایبانه
 به تو عاشق شده
 ام ۱۰ و کر برده ام
 آه یعنی که
 ام از بی صبری
 نیست بلکه دیده را
 از برای فسخ
 دیدار خالی می کنم
 به قول در باب آه
 پوست در بدن نهاد
 باز کردن ای از
 اشک از نماز که دوی
 خود می کند آه نوله
 اتحاد یعنی زان

گوشت ز کرم پوش داس
 آینه دیده ز روبرویت
 آنکه گشت گفت گوشت
 از گشت تو خود جوی ندیدم
 چو هست که حال من هر
 هر که تو بسم سلامی
 عشق تو تا شکی زبانه
 افون پری بسی دادم
 چشم نگرفت از رخ رنگ
 با آنکه دایره من فروش
 کربس کهیم به پرده خواب
 مادر و غمت دین دادم
 هر شب من نازه آرزو
 ای شاید عشق ساز چونی
 زین درد که غایبانه و زخم

فرمان که فروش داس
 پرورده هوش موبوت
 گویند که خیزد از دو عشق
 و ز برق تو پرتوی من
 از من خیال من هر
 هر که تو بسم سلامی
 از هر من موزید ترانه
 هیچ از تو پری نشان ندادم
 از گوش در آمدی به نینک
 زو یک هم آید دیده و گوش
 بی تابانی من یاوری ب
 اشک با سینه شد
 تا صبح رساند از تو جوی
 معشوقه عشقها ز جوی
 دانی که پرستی خیزم

این بیت تعلق ز قبل
 داره منی باوصف
 اگر دید و گوش
 قریب بود که لیکن
 گوش از نام
 قوی و باب شد
 دیده محسوم
 ماند عجیب است
 سه نوله زین در آ
 یعنی شاید از
 روم اقل پیش
 فیدائی که غایبانه
 به تو عاشق شده
 ام ۱۰ و کر برده ام
 آه یعنی که
 ام از بی صبری
 نیست بلکه دیده را
 از برای فسخ
 دیدار خالی می کنم
 به قول در باب آه
 پوست در بدن نهاد
 باز کردن ای از
 اشک از نماز که دوی
 خود می کند آه نوله
 اتحاد یعنی زان

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب بد
عاشق قدحی که در حکم نبرد
عاشق غلامی که در میان با
عاشق شغبی که کوه سبب باد
عاشق لفسی که از حق سبب است
عاشق عطشی که شعله کش باد
عاشق قدیمی که شام عمر بد
عاشق جبری که عرفان بد
عاشق المی که عیب ترا بد
عاشق سببی که در سبب است
عاشق قوی که بی نشان بد
عاشق که کند از سبب و
هر دایع که آن نگار بدست
در عشق به بین و پایه او

مشتوق همان حریف جان است
مشتوق همان طالع دود بد
مشتوق همان قح در د
مشتوق همان خاشاک جان است
مشتوق همان شمع د
مشتوق همان مان در سبب
مشتوق ل جهان عطش باد
مشتوق به همان قدم بد
مشتوق همان جگر بد
مشتوق همان الم ترا بد
مشتوق همان سبب است
مشتوق همان قهر د
در عاشق خسته کار بد
بویش جگر و کار بدست
خوش آنکه گرفت ساه او

این عشق مخفیانه است
از دیده پنهان است
چون زود صدای دل
این عشق مخفیانه است
از دیده پنهان است
چون زود صدای دل

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب بد
عاشق قدحی که در حکم نبرد
عاشق غلامی که در میان با
عاشق شغبی که کوه سبب باد
عاشق لفسی که از حق سبب است
عاشق عطشی که شعله کش باد
عاشق قدیمی که شام عمر بد
عاشق جبری که عرفان بد
عاشق المی که عیب ترا بد
عاشق سببی که در سبب است
عاشق قوی که بی نشان بد
عاشق که کند از سبب و
هر دایع که آن نگار بدست
در عشق به بین و پایه او

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب بد
عاشق قدحی که در حکم نبرد
عاشق غلامی که در میان با
عاشق شغبی که کوه سبب باد
عاشق لفسی که از حق سبب است
عاشق عطشی که شعله کش باد
عاشق قدیمی که شام عمر بد
عاشق جبری که عرفان بد
عاشق المی که عیب ترا بد
عاشق سببی که در سبب است
عاشق قوی که بی نشان بد
عاشق که کند از سبب و
هر دایع که آن نگار بدست
در عشق به بین و پایه او

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب بد
عاشق قدحی که در حکم نبرد
عاشق غلامی که در میان با
عاشق شغبی که کوه سبب باد
عاشق لفسی که از حق سبب است
عاشق عطشی که شعله کش باد
عاشق قدیمی که شام عمر بد
عاشق جبری که عرفان بد
عاشق المی که عیب ترا بد
عاشق سببی که در سبب است
عاشق قوی که بی نشان بد
عاشق که کند از سبب و
هر دایع که آن نگار بدست
در عشق به بین و پایه او

گر چشم تو دید تو بهاری
گیرم به نگار تو بهاری
آشفته چو آب است تو
در تاب شو که ریخت آب
خو و این همه چیست خسته جا
چون غنچه چو خوشتر را
در جلوه لب است بانگ
جاد و لفسان بد لغو و نری
افسانه ز فتنه علاش
ماند زمان بمان بخوری
از قوه زبان فان بنیان
لفظ پری و هیبت درید
باد که خواب او در آمد
گیریده خسرو بهشتی
کایا چه فسون نهرن است

یا گوش تو بر شمع از نگاری
چرخ ز بهار تو نگارت
آشفته ای این لبس عیبت
در طره لب است پیچ و تاب
بگذار چشم نا توانی
سنگی بگذار سپهرین را
تو ز کیش فغان ز و نبال
کرد لبی سپند سبوی
افسون بگرفت و ترا جوش
از آتش کس نتجاست نوی
رقن در خیال بنیان
در آینه خویش را گیر دید
کین کشفتیش در سرب
نشست بر بد و در پستی
نیز که ام و شمع است این

بهار که دیده از آتش کمر
بستان آتش آید که حقیقت
پیشانی صفت می جو به نیست
انقدر پیشانی کا نیست
چشم و لب و روت فاعل ریخت
تو ز خود آه چشم در با نیا
تا توان بایسته اند که به بهار
چو ری آید تو چون طلا
کسین جو بهان نگار نیست
سه قبا در از نار کمری تنگ بود
حق و لایه ز نمی گذار نشسته
بسانت کس نشود را به آتش
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر نشد
تو را ز قوه آه خیال بنیان
بایسته با خیال انصاف و لایه معلول
بیان آید تو کو خفته آه نمی
چون قطره در دوری و شست
خود را آید دید و باشد
تو که بگذره مصرع اول حال پیر
نشست در حالیکه فصل حلین جو
کرد آید بود و تو باطلت
او در بهشتی و نام ستاد
کسین کلیم است و انصاف
تو به از آتش آید و تو
را کیت بجهان گوید که راه
آه است و قوت بود آه و جا
آه و در زمین صفت

بهار که دیده از آتش کمر
بستان آتش آید که حقیقت
پیشانی صفت می جو به نیست
انقدر پیشانی کا نیست
چشم و لب و روت فاعل ریخت
تو ز خود آه چشم در با نیا
تا توان بایسته اند که به بهار
چو ری آید تو چون طلا
کسین جو بهان نگار نیست
سه قبا در از نار کمری تنگ بود
حق و لایه ز نمی گذار نشسته
بسانت کس نشود را به آتش
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر نشد
تو را ز قوه آه خیال بنیان
بایسته با خیال انصاف و لایه معلول
بیان آید تو کو خفته آه نمی
چون قطره در دوری و شست
خود را آید دید و باشد
تو که بگذره مصرع اول حال پیر
نشست در حالیکه فصل حلین جو
کرد آید بود و تو باطلت
او در بهشتی و نام ستاد
کسین کلیم است و انصاف
تو به از آتش آید و تو
را کیت بجهان گوید که راه
آه است و قوت بود آه و جا
آه و در زمین صفت

بهار که دیده از آتش کمر
بستان آتش آید که حقیقت
پیشانی صفت می جو به نیست
انقدر پیشانی کا نیست
چشم و لب و روت فاعل ریخت
تو ز خود آه چشم در با نیا
تا توان بایسته اند که به بهار
چو ری آید تو چون طلا
کسین جو بهان نگار نیست
سه قبا در از نار کمری تنگ بود
حق و لایه ز نمی گذار نشسته
بسانت کس نشود را به آتش
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر نشد
تو را ز قوه آه خیال بنیان
بایسته با خیال انصاف و لایه معلول
بیان آید تو کو خفته آه نمی
چون قطره در دوری و شست
خود را آید دید و باشد
تو که بگذره مصرع اول حال پیر
نشست در حالیکه فصل حلین جو
کرد آید بود و تو باطلت
او در بهشتی و نام ستاد
کسین کلیم است و انصاف
تو به از آتش آید و تو
را کیت بجهان گوید که راه
آه است و قوت بود آه و جا
آه و در زمین صفت

بهار که دیده از آتش کمر
بستان آتش آید که حقیقت
پیشانی صفت می جو به نیست
انقدر پیشانی کا نیست
چشم و لب و روت فاعل ریخت
تو ز خود آه چشم در با نیا
تا توان بایسته اند که به بهار
چو ری آید تو چون طلا
کسین جو بهان نگار نیست
سه قبا در از نار کمری تنگ بود
حق و لایه ز نمی گذار نشسته
بسانت کس نشود را به آتش
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر نشد
تو را ز قوه آه خیال بنیان
بایسته با خیال انصاف و لایه معلول
بیان آید تو کو خفته آه نمی
چون قطره در دوری و شست
خود را آید دید و باشد
تو که بگذره مصرع اول حال پیر
نشست در حالیکه فصل حلین جو
کرد آید بود و تو باطلت
او در بهشتی و نام ستاد
کسین کلیم است و انصاف
تو به از آتش آید و تو
را کیت بجهان گوید که راه
آه است و قوت بود آه و جا
آه و در زمین صفت

بهار که دیده از آتش کمر
بستان آتش آید که حقیقت
پیشانی صفت می جو به نیست
انقدر پیشانی کا نیست
چشم و لب و روت فاعل ریخت
تو ز خود آه چشم در با نیا
تا توان بایسته اند که به بهار
چو ری آید تو چون طلا
کسین جو بهان نگار نیست
سه قبا در از نار کمری تنگ بود
حق و لایه ز نمی گذار نشسته
بسانت کس نشود را به آتش
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر نشد
تو را ز قوه آه خیال بنیان
بایسته با خیال انصاف و لایه معلول
بیان آید تو کو خفته آه نمی
چون قطره در دوری و شست
خود را آید دید و باشد
تو که بگذره مصرع اول حال پیر
نشست در حالیکه فصل حلین جو
کرد آید بود و تو باطلت
او در بهشتی و نام ستاد
کسین کلیم است و انصاف
تو به از آتش آید و تو
را کیت بجهان گوید که راه
آه است و قوت بود آه و جا
آه و در زمین صفت

بهار که دیده از آتش کمر
بستان آتش آید که حقیقت
پیشانی صفت می جو به نیست
انقدر پیشانی کا نیست
چشم و لب و روت فاعل ریخت
تو ز خود آه چشم در با نیا
تا توان بایسته اند که به بهار
چو ری آید تو چون طلا
کسین جو بهان نگار نیست
سه قبا در از نار کمری تنگ بود
حق و لایه ز نمی گذار نشسته
بسانت کس نشود را به آتش
مرا و کلمات پند لیکن تاثیر نشد
تو را ز قوه آه خیال بنیان
بایسته با خیال انصاف و لایه معلول
بیان آید تو کو خفته آه نمی
چون قطره در دوری و شست
خود را آید دید و باشد
تو که بگذره مصرع اول حال پیر
نشست در حالیکه فصل حلین جو
کرد آید بود و تو باطلت
او در بهشتی و نام ستاد
کسین کلیم است و انصاف
تو به از آتش آید و تو
را کیت بجهان گوید که راه
آه است و قوت بود آه و جا
آه و در زمین صفت

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, including the word "بسم الله الرحمن الرحيم".

Handwritten text in the upper left margin, possibly a preface or introductory lines.

Handwritten text in the upper right margin, continuing the preface or introductory lines.

Handwritten text in the center of the page, organized into two columns. The right column contains the main body of the text, while the left column contains a shorter, related text.

Handwritten text in the lower left margin, likely a continuation of the main text or a separate section.

Handwritten text in the lower right margin, likely a continuation of the main text or a separate section.

و در پشت کدوم بودند لاجرم
 فرمودند که اولاً جلد من بر زمین
 سهود و قبل از آمدن عمل جنابت
 بر روی زمین بود و بعد چنانچه
 وزانند کتیا قریب باشد آدم است
 و بر روی زمین را برای اولاً آدم
 خالی نمود و محاربه جنابت آنجا
 نمود و بعد علم و طیب پس بر روی خاک
 توکل بکسر وضو می نمود و می نشست و
 بر روی کلاه از روی گردن از شرک
 و حائل نمود و در ۱۲ شعله قلم در
 آه هر قلمه آه از چیدار که یکدیگر
 کف کلمی نامند و مرغان خنابل
 مضایب چستنه ۱۲ شعله
 مرغان آه یعنی ننگ کاک آه
 باریک گنده میگردند ۱۲ شعله
 مرغان همه آه بازمرد از
 علام صیاد و مختل معنی کشا
 باشد یعنی از خوش نصیبی
 دام تقیاد و دند ۱۲ شعله
 یکپنجه دو نوگراف عبارت
 از نخل و مرغ و دام افتاده
 ۱۲ شعله کاسی آه مرغ کلاه
 از دل عاشق و غیر مرغی
 از کاکل محبوب ۱۲ شعله
 در یک نفس عبارت از تن
 یعنی خود و وجودش بر نفس
 است مرایچه از مغارت در
 خود قدیم ۱۲ شعله دو کار
 آه هست لازم و مهم صیغه معنوی

[illegible]

عاشق که دیدن محراب
محبی بنشد ایام عشق
بروزی که بشمار دودستان آید
۱۰ اسه قوله بر مرغ آه عشق
قصه عشق بر زبان هر مرغ
حارست پس چنین معلوم
میشود که مظهر خیر محمودی است
۱۱ اسه قوله بگرفت آه ظرف
اینجا بسکون (در وسط معنی
کناره بیت و طرف چپ
طرف و آوی طرف جویبار
طرف و این مثل لغتین یعنی
جانب ۱۲ اسه قوله کین ناله آه
جان از عبات از خالق و
از دوختنای جمع کرد بدول
۱۳ اسه قوله در دل
لوه آه مشهور است که چون کوه
صد از سدا آواز بدو دم دار
بهر ظاهر چون آواز باران
بندند و آری که یا هر دو زبان
حال باشد آواز قول چون آه
می دیدن محبوب فقط غایب
عاشق کند مولا ناجای سه
نزدیدن هیچ اثری در میان
کند عاشق کشتن آغایان
۱۴ اسه قوله از مرغ آه ذات
ذو اقرار داده و درین چنین
۱۵ اسه قوله در پرده آه ای الکه
بر پرده هستی گم پرده برین
ش گردی یا در پرده نشسته
رسیده باشد ۱۶ اسه قوله

باب اول في معرفة احوال العرب
والعراق واليمن والحجاز
والبحرين والقطيف والدمشق
والسجستان والخراسان
والهند والصين واليابان
والجزيرة العربية والحدود
والنواحي والبلدان

هم تر خاک و خون فدا ده
 هم فکرم که جان کن ده
 ای دیو درو کوه ساری
 در میان سرب و جوی ساری
 زنگار است از سودن جوی
 هر 7 ص 11 خطاری
 جان نامه چو توتی بر لب
 زان کوه
 پیش در جوی
 از جوی نامه
 ناک است بای
 در کوهستان
 سید سید
 می کند ط
 زان بیال
 صد غم
 زان

از عشق بیالبت به از ری
 بردست من شکفته بهشت
 منتظر غنچه کافشان گرد
 و بیایه صد خلیل کجای
 از ناگه نعل کفش بر است
 و ارم سخن و کج زبانی
 که جان به دست لب
 و سنی بدلم که بر خیم از دست
 که دم خبری اگر تو داشت
 بر بنره قمار دست مدهوش
 خواب دلش بچوش آید
 با هم فضا بان شارتی چند
 نام مرغ ریده را کتم راحم
 و فرزند طوطیان میدند
 کجاست صد بهار در دست

و ان سبیل را پیش او از سر
 عدل و حق را در برابر
 و ان سبیل را پیش او از سر
 عدل و حق را در برابر
 و ان سبیل را پیش او از سر
 عدل و حق را در برابر

تفاسیر مرتبه
الخطاب
مجموعه آثار
نقش بر آینه
منجلیت
بجسده
از روی
فریب
کرم تنیف
موجود
۱۳ به قول
در موهوم
مغضف
وزیر کا
کیا کار
همه چیز
لوریا کاز
عزیز

۱۲

در هر قسم جو خوش نهفت
در کشتان کبسه و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شرمه از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود به نفس بر کشاوش
عین سخن بر طایف معبود
طراح کار خاند خال
بهر قطره فضل است عظم
ز نقش سفیدی سیاهی
گرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر فرقه صد فسون نهفته
در آهوشان همه پستی
بند کرده و کز و کشا پند
دارند سبزی بجای که از آن
و آن شعله که آتش علم زد
وزخون جگر که نم سوادش
کافور خشت دل چراغ معصوم
بنای کبر ساری اطلاق
سبحان فرور طایف پیش
هر زده از و سپهر کم
ز دجوش جوش مرغ و ما
وزبال به مرغ واد پر واز
سوی نوشنه شیه ز ما
سوی تو خدیو تخت اقبال
وزویده بسوی لایبای

در هر قسم جو خوش نهفت
در کشتان کبسه و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شرمه از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود به نفس بر کشاوش
عین سخن بر طایف معبود
طراح کار خاند خال
بهر قطره فضل است عظم
ز نقش سفیدی سیاهی
گرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر قسم جو خوش نهفت
در کشتان کبسه و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شرمه از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود به نفس بر کشاوش
عین سخن بر طایف معبود
طراح کار خاند خال
بهر قطره فضل است عظم
ز نقش سفیدی سیاهی
گرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر قسم جو خوش نهفت
در کشتان کبسه و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شرمه از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود به نفس بر کشاوش
عین سخن بر طایف معبود
طراح کار خاند خال
بهر قطره فضل است عظم
ز نقش سفیدی سیاهی
گرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر قسم جو خوش نهفت
در کشتان کبسه و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شرمه از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود به نفس بر کشاوش
عین سخن بر طایف معبود
طراح کار خاند خال
بهر قطره فضل است عظم
ز نقش سفیدی سیاهی
گرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

شش و ده روز در ماهی
 حسن مراد وخت ۱۱ قوله
 زین شعله آه یعنی چراغچه جا
 نشسته می آرد و از شعله
 مانند اسپند برنج و تخمین
 اسپند من یعنی دل از
 شعله غم شده و آید ۱۱
 قوله بر شیب آه یعنی
 مهتاب و شرب قوت بده
 تا صبح میوزم و چند چیز است
 که از آن عشق شمع و ترقی
 گزینند مثل مهتاب سبز
 آب روان آید به آن آواز
 مرغان نموده خوش احسان
 موسم بهاران ۱۱
 قوله گر طره یعنی اگر گوی لطف
 ما از هم جدا کردم و بر نشان
 نمودم تدبیری نیست چرا که
 از علیان شوق اگر بخواهم
 باشد گیسو نام ۱۱ قوله
 افسون آه یعنی هر که بر آید
 من می شود دیوانه بشود
 چون من بری بستم خانه
 من ز نران به نیست و
 ترانه من مانند دیوان

این بیت خانه من
 دوزخ است چون دیمه
 شوق تو در دلم دارد
 دیوانه دارم چون
 این بیت خانه من
 دوزخ است چون دیمه
 شوق تو در دلم دارد
 دیوانه دارم چون

بر من هزار جان ناشاد
 از ناله عاشقانه من
 گل کرد و چون دوزخ گام
 افروخت بلا بکینه من
 باد وصل تو گر نیم هم آغوش
 زین شعله غم که سر بلند است
 هر شب غمت بصورت تاب
 هر روز بجان حسرت اندوز
 تا عیش خانه تنگ برخت
 بر خانه نشاند صطراجم
 لب تشنه بود چون جوهر
 هر دم هوای شست و ساز
 گر طره گسیخته چه بدید
 مو کندن من بدین رو
 منفکن سکم بسینه ریش
 هم مادر و هم پدر همدیگر
 حسرت که است خانه من
 آتش زده عشق در بهارم
 آتشکده کرد بسینه من
 بستم سجایا و دوش بردوش
 چون شعله شرار هم سپید
 تار و زبر است هم در مهتاب
 در بسته بخانه ام سیه روز
 دیوار و درم بجا بخت
 از دست گل رانیده خواهم
 خون میکید از گل جوهر
 هر موی ز گیسوم به پرواز
 که شوق تو ام گشته شمع
 که خود کند ششم سر سبز
 من خود کلم بسینه خوش

نذران بخت خانه من
 شمع خانه من
 شمع خانه من
 شمع خانه من

کلمه
 کلمه
 کلمه

زخرا لى تصويره سرى
 کرده يا بدل ال...
 عشق آه باو سنجي
 عاشق صاوتى هستى
 و بر تشنه شسته
 كوى و نسوخت عشق دمی سه
 وليکه عاشق صابر بود
 عشق تا بصوى يار بر نرسد
 تا تو را نى آه لطيف
 لاله اسانه عاشقان
 بنامى ميم طبعه
 تنى شان همان
 گاهيات ۱۲
 بر ليزان حبه افه
 ال دارا به شون
 تو را با جو ال
 ندرت چركه
 ست ۱۲
 نه نرناست
 عشق تصويرى
 ان نقشى تصويرى
 عا که آه
 نضصر و نايست
 نى ترين
 نود نضصر
 الیه حدیث
 بود و ال

چون از فضل کلام گرم
از انبساط عشق جام گرم
از آن بادیه که بر افشانی آید
بیایم به دلین شوم مست
یست که یادت نفیس بجبال
لوه از دشتنامه

تو دیده کشاید کربان
مخاش دل ملا کشم را
جانا تو کجا و نشین دل
چشم آرجان پیدل خوش
عشق تو رسید رو بروم
عشق تو که جان من است
و عشق دلست صبر ترا خند
و ای که عشق و استا نهاد
نهاد عشق و استا نهاد
عشق تو ساحل تو پرین
و حسن من و تو هر دو نویسن
و سپیکر بانغ و نقش دیو
هر جا که نمود جلوه شداد
ای نخل بن تو در پیوند
و تو در بحر زادیم

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی خرمی
کتابخانه آیت الله العظمی مکارم شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی نوری
کتابخانه آیت الله العظمی هاشمی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی زنجانی
کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی اروندرود
کتابخانه آیت الله العظمی اهواز
کتابخانه آیت الله العظمی بندرعباس
کتابخانه آیت الله العظمی بوشهر
کتابخانه آیت الله العظمی خرمین
کتابخانه آیت الله العظمی یزد
کتابخانه آیت الله العظمی کرمان
کتابخانه آیت الله العظمی شیراز
کتابخانه آیت الله العظمی قم
کتابخانه آیت الله العظمی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تبریز
کتابخانه آیت الله العظمی ارومیر
کتابخانه آیت الله العظمی زنجان
کتابخانه آیت الله العظمی قزوین
کتابخانه آیت الله العظمی رشت
کتابخانه آیت الله العظمی تبریک
کتابخانه آیت الله العظمی اروندرود
کتابخانه آیت الله العظمی اهواز
کتابخانه آیت الله العظمی بندرعباس
کتابخانه آیت الله العظمی بوشهر
کتابخانه آیت الله العظمی خرمین
کتابخانه آیت الله العظمی یزد
کتابخانه آیت الله العظمی کرمان
کتابخانه آیت الله العظمی شیراز
کتابخانه آیت الله العظمی قم
کتابخانه آیت الله العظمی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تبریز
کتابخانه آیت الله العظمی ارومیر
کتابخانه آیت الله العظمی زنجان
کتابخانه آیت الله العظمی قزوین
کتابخانه آیت الله العظمی رشت
کتابخانه آیت الله العظمی تبریک

[illegible]

<p> و آنگاه به عشق آرمیدن و آنگاه عنان دست دادن زین چه بود اگر توان کرد با او همه غم بتوان بست از پرو دیگان پرده نماز و چشم درید های مارا که کلمات بیاع عشق صد </p>	<p> مشتوق چشم خود گزیدن در عرصه سوار این دادن دل از خیال گاستان کرد عشقی که چنین سجا بست این عشق خوش پوه اندا کته بود این فربوغ دیدا که در نگری چشم نیز نک </p>
---	---

تسليم على اسمعوا الس يا اخي بن ادرين ساز جازها
فمنه بن جنيد ان موث بل خان شهر بدير
فوصل ال دن دست او ذراعوش و نل قبا لكر و

چون از و مباد نو بهاری
کل پر شعله ز د عمار می
بزدست صبا انگار بستند
پیرانه نو بهار بستند
دوران بهار رنگت بود
گل کمرده بهار عشق سازان
سیراب هوا چو مغنر انا
جو شید و مانع عشق سازان
دوران چو مزاج دل انا

آه همی چنین عشق که برده
 نشین بر پرده غمش باشد
 بسیار خوش آنکه از پرده
 فشیان پرده دور که بهتر
 و یمن اولی است چشم
 دیده بازار گمانه از پاهوس
 ۱۲ چون آه بر سر شعله
 عمارت زرد یعنی سنج ببرد
 مانند شعله و شکار بندی است
 صبا از روی شگفتانیدن
 گلابی ایوان روزیدن
 برانها ۱۲ آه قوله گل کرد
 آه در موسم بهار اگر چون
 پیدا میشد و در قمار یک
 قوت قلبه دارد ای معتدل
 المراج ۱۲ آه قوله چون رخ
 یعنی درخت برگ برادر چناب
 مرغ پر برادر ۱۲ آه قوله
 بالفح والمه و خضر او
 جمع و سدری با نظم است
 سنج رنگ و یار و یو که
 در دست پوشند و یار
 ساعد نوشا و بن نسیم
 بند است ۱۲ آه قوله مثل آه
 مصرع در غم مثل است و جو
 تشبیه از بالای آن حرف

[illegible]

سیهان خورشید
 کز روی جهانست خورشید
 و باغ نیل
 چون مرغ سیر
 طاعت چمن جاوید
 بلبل حسن
 نظری شدن
 سو ریای گل
 بیرون دین
 بیاد لاله
 غنای کف پای
 گل پای نو
 شایسته
 دیوار عشق
 زلفی

کلیه این عمل در وقت صبح و عصر و در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت...

[illegible]

۶۲
از خنده و غم بسیار است
در آن بین کارها
چیزی در میان ندارد
هر دو را یکباره
برای هر دو
بزرگواران
رنگ می آید
همه فکرها یکی باشد

برادر بزرگوار من و دوست من
از حسن و حسن و حسن و حسن
خداوند بزرگوار من و دوست من
از حسن و حسن و حسن و حسن

[illegible]

آوازه دل شنید یک چند
 در پهلوی دل ستاره چند
 دانسته امید گاه پیوند
 گشته آبروی مشاق
 جادو گمان عشق خود گام
 خود را گنجینه طلب دست
 بر بوی من ستاره دست
 لکنت زبک زو شون بر
 در جلوه دین بجان قیاب
 سیوخت که دامن گنم
 پیوانه شدم درین ترنجام
 نیز اغم ازین طلسم و نیزنگ
 رب در این طلسم کجاست
 گاه گشته و پرده راز
 ناسی به شناس شتری را

کش دل بدین گرفت پیوند
 از صورت او خیال بس
 کام و زرشود دور شده اند
 بهنگامه فرد خیل عشاق
 در پهلوی دل گرفته آرام
 در صورت دل برآمد حیت
 در پای دین قناده اند
 در پیگر مردم و پیری زوق
 یوریش کرده سیاب
 فرق نه زد دست تا به شمن
 بر فرق ستاره شکم عام
 اسی بخت فرن بشیشه سنگ
 نیزنگ طلسمخانه بنمای
 شد نیل عیب پرتو انداز
 کای خجسته نشان بود پرسی را

بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه آنها را بنویسیم

خون که در دل پیوسته است
 به غنچه ناز عجب چه

نهنم در دل چای
 برب را در این عالم
 از شسته گل غنچه
 دست نثار به بی نیام
 هم از گل دم امان گل نام
 است این دو عالم بهار
 و شسته پیاده دل کار

دانشه که امروز عقد واقع
 خواهد شد خود هم در چه خواهد
 استاد انداز پس که خود بدلی
 شکل بکار برده بودند که اول
 معمار میشدند استاد تواند جواب
 آه دیو که سر فرب سیاه کباب
 از بهر آواز استاد قوله دیوانه
 مواد اطلاع و جام کباب از
 قبح پیش می جام بر روی هم
 تابشند حکیم را که بی وارسا
 عشق کار نیز آواز شکم که مرا
 بر زمین زرد و خجسته انداخته اند
 اعلم که تو را زدی بود آه لفظ
 هم به شش نمایه نوشتیم
 بر می نمی پاک نمی نمایه پری
 ز خدمت از زمین رسد
 قوله نامه نمی بدین پرسه
 نشانی دل شناخته بود
 دل پری دوان در کمالین
 از محرومی چون شده است
 قوله بر پرده آه نمی بر جواد
 دلی فایز شدند حجب
 پرده که در شب زفاف
 عروس نشاندند خاریان
 بسکون دوم از ۱۲

بسیار از این شعرها در این کتاب است که در این جا نمی توانیم همه آنها را بنویسیم

این شعرها را در این کتاب
 از این کتاب در این جا
 از این کتاب در این جا
 از این کتاب در این جا

در طلب سبزه این صفت
 دارد و خلاصه که است میگردد
 و قنای برآرد و نه ناله
 می بینی بی نوشیدن شراب
 از باوه عشق خور زایل شده
 به در پیاله رنگ میجو که در
 کس می پدید و چون از دنیا
 بهر گهر دوست می شنند
 شراب هم از غیرت چون آقا
 بود و ده غله عشرت یعنی
 خوشی تکلیف می نوشی هم داد
 ای از غلیان به در شراب
 هم خوردند و مستی پستی از نو
 و به خاکه دوستی باشد غمت
 بهر بر پا شود و نه غله
 تا آگاه یعنی شرم و حیا بر جا
 و ادب و لحاظ دور شد
 به غله چون نقل گهر کنایه
 از اندام نهانی و کلیه آله
 ساسل و همچنین نوشن نود
 و طایفه که نوشن یعنی بخت
 برشته می است و فطره آب
 در تمام رفته جاندار شود
 شکر کنایه از فرج آید و نه
 قولا تشکله آه یعنی اندام
 از گریه بوسه شسته تشکله
 بود و در از سوراخ و گریه
 رسید و گندم ستماره از فرج
 و خوشه از گریه می جالند
 به خوشه نهان ماند و بجا آمد
 لکشتن به غله قولا آقا و آه
 شمس قناره و شمس که در شمس
 لایک شمس باطنی منور
 حکمت از سبزه بکر پدید آمد
 کنایه از نور و درون غایبی یا
 کنایه از فرج طهارت و از حق
 ای سخن شنید کنایه از الیگار

از غله و در پیاله
 به در پیاله رنگ
 کس می پدید و چون
 بهر گهر دوست می
 شراب هم از غیرت
 بود و ده غله عشرت
 خوشی تکلیف می نوشی
 ای از غلیان به در شراب
 هم خوردند و مستی
 و به خاکه دوستی
 بهر بر پا شود و نه
 تا آگاه یعنی شرم
 و ادب و لحاظ دور
 به غله چون نقل
 از اندام نهانی و کلیه
 ساسل و همچنین
 و طایفه که نوشن
 برشته می است و فطره
 در تمام رفته جاندار
 شکر کنایه از فرج
 قولا تشکله آه یعنی
 از گریه بوسه شسته
 بود و در از سوراخ و گریه
 رسید و گندم ستماره
 و خوشه از گریه می
 به خوشه نهان ماند و
 لکشتن به غله قولا
 شمس قناره و شمس
 لایک شمس باطنی
 حکمت از سبزه بکر
 کنایه از نور و درون
 کنایه از فرج طهارت

۸۶
 در میان غله و در پیاله
 به در پیاله رنگ
 کس می پدید و چون
 بهر گهر دوست می
 شراب هم از غیرت
 بود و ده غله عشرت
 خوشی تکلیف می نوشی
 ای از غلیان به در شراب
 هم خوردند و مستی
 و به خاکه دوستی
 بهر بر پا شود و نه
 تا آگاه یعنی شرم
 و ادب و لحاظ دور
 به غله چون نقل
 از اندام نهانی و کلیه
 ساسل و همچنین
 و طایفه که نوشن
 برشته می است و فطره
 در تمام رفته جاندار
 شکر کنایه از فرج
 قولا تشکله آه یعنی
 از گریه بوسه شسته
 بود و در از سوراخ و گریه
 رسید و گندم ستماره
 و خوشه از گریه می
 به خوشه نهان ماند و
 لکشتن به غله قولا
 شمس قناره و شمس
 لایک شمس باطنی
 حکمت از سبزه بکر
 کنایه از نور و درون
 کنایه از فرج طهارت

در میان غله و در پیاله
 به در پیاله رنگ
 کس می پدید و چون
 بهر گهر دوست می
 شراب هم از غیرت
 بود و ده غله عشرت
 خوشی تکلیف می نوشی
 ای از غلیان به در شراب
 هم خوردند و مستی
 و به خاکه دوستی
 بهر بر پا شود و نه
 تا آگاه یعنی شرم
 و ادب و لحاظ دور
 به غله چون نقل
 از اندام نهانی و کلیه
 ساسل و همچنین
 و طایفه که نوشن
 برشته می است و فطره
 در تمام رفته جاندار
 شکر کنایه از فرج
 قولا تشکله آه یعنی
 از گریه بوسه شسته
 بود و در از سوراخ و گریه
 رسید و گندم ستماره
 و خوشه از گریه می
 به خوشه نهان ماند و
 لکشتن به غله قولا
 شمس قناره و شمس
 لایک شمس باطنی
 حکمت از سبزه بکر
 کنایه از نور و درون
 کنایه از فرج طهارت

در میان غله و در پیاله
 به در پیاله رنگ
 کس می پدید و چون
 بهر گهر دوست می
 شراب هم از غیرت
 بود و ده غله عشرت
 خوشی تکلیف می نوشی
 ای از غلیان به در شراب
 هم خوردند و مستی
 و به خاکه دوستی
 بهر بر پا شود و نه
 تا آگاه یعنی شرم
 و ادب و لحاظ دور
 به غله چون نقل
 از اندام نهانی و کلیه
 ساسل و همچنین
 و طایفه که نوشن
 برشته می است و فطره
 در تمام رفته جاندار
 شکر کنایه از فرج
 قولا تشکله آه یعنی
 از گریه بوسه شسته
 بود و در از سوراخ و گریه
 رسید و گندم ستماره
 و خوشه از گریه می
 به خوشه نهان ماند و
 لکشتن به غله قولا
 شمس قناره و شمس
 لایک شمس باطنی
 حکمت از سبزه بکر
 کنایه از نور و درون
 کنایه از فرج طهارت

۱۲۹۲
دو ماه
کرانه و قریه
باغچه دار
کسبه
کلیه احوال
صحیح باشد

رنبارک خوش جهان میبار
 در هم است که بعد عقد تیری
 نقشیم بکنند و دادم و شک
 شمار کنند و الله اعلم ۱۲
 که قوله فتنه آه از دست
 رفتند یعنی بخود شدند در دره
 ۱۲ که قوله چون صبح آه
 فاعل کشاندن فضا و قدر
 یعنی در وقت صبح کلها گفتند
 و آئینه صبح استعاره از آفتاب
 و من نمودای برآمد ۱۳ که قوله
 برخاست آه هینی خنجه میباید
 علی الصبح بر خنجه زد کل من
 صبا عجب را شده اند ۱۴
 که قوله زمان شهر آه نه نام
 خست و محاب یعنی بن
 صبح شد لشکر کل از بر پر
 کرد ۱۵ که قوله هم مهره
 مهره با نعم هر چند در دریا
 روی و در با نعم هر و اید ۱۶
 که قوله که برد آه یعنی گاهی مرتبه
 و بلند گردانند و قلب با نیت
 اندازد و در مقام قرار باز
 تا زمانه دنیا ۱۷ که قوله
 هر چه آه در طاعت خدا اند
 بزی کنند و فرقه یا خدا کرد
 نه در طاعت این که و کرد
 اعطای طاعت می شود ۱۸ که قوله
 رسا آه بد اینجا یعنی بدی است
 قابل ساخت شمار بود
 سپهر مفضل سخف را
 قلاد است و معنی است

این دخیل قنوش بود درین
چشمی بکشا بگردش غلب
دل آن رسنهون ارشته
طبعی بقمار یافت مایل
گفت ای تو حریف بازی من
ما تو دو مرغ یک بهار غم
دانم که چون توئی دین غم
بر نطق تمار خانه و حس
چون که هر دو سی بدل هست
و آنکه زنی تمار بازی
نشست در خنده می شود
او داده دل حریف پر کار
نشست دل برادر دل
چون نقش مرادد از دود
لکین منم عبد کاهم و گردان

اما از بی عشرتی کنی خدای
 در دفع ملال پیشه کن لعب
 دیوانه صد بهیار گشته
 افتاد بورطهای با نعل
 پرورده بدل نوازی سن
 ما و تو دو شریک سکاریم
 دل بنگذم بلبه و بلاغ
 صد گنج بار زود هم خصل
 گو گنج زر جهان و از دست
 سزده بساط قنیه سازی
 طایه بخت سارخانه بگشود
 او خفته و ناغ فتنه بیدار
 در باخت حرفه ادا اول
 مل شد بغیر ساقیه مغرور
 با نقش و اراجام کردان

۱۹
عاطفان و غمخواران
بسیارند که در این دنیا
فقط یک چیز را می‌خواهند
و آنست که در این دنیا
بسیارند که در این دنیا
فقط یک چیز را می‌خواهند
و آنست که در این دنیا
بسیارند که در این دنیا
فقط یک چیز را می‌خواهند
و آنست که در این دنیا

ما و صغیر کبریا
 چون چشم نظامان
 بر نقش سوده در نظاره
 بزرگ نسون صد باره
 در مغرب جاویدان
 خورشید را در چشم
 بخت صید نسون
 نامال مثال خویش
 چون کوز مال وین
 بر ملک قادیون کار
 صیدای نامه صفش
 کات هم بطریق زلفش
 بر روی نظامه دیده
 شرفک بانه را نظر
 در زایش و

بازی ۱۲ شش توله تل آه
 نزار فوج لایحه ۱۲ ارشد
 وید لوانه یعنی عاشق مجرایل
 خوفناک ۱۲ شش توله و اسم
 لابد چالوسی و لایحه
 به معنی بزل و طرافت و
 فریب ۱۲ معنی یقین که
 در بازی باتو دلم شکفته کرد
 ۱۲ شش توله بنیاطع آه
 خصم یعنی خاشای محبه
 انچه از قسم لقمه میریزد
 تمار که رانده ۱۲ معنی روش
 بازیخانه ملاقات صد گنج
 به تبار و او نهم ۱۲ شش توله
 چون آه در میان اجاب
 اگر خزانه صرف شود باکی
 نیست و دوستی با تبار
 شش توله و ساده آه ساده
 در آن موقوف و راست کار
 پرکار عیار و پنجه کار و
 آه ۱۲ معنی توله و با
 یعنی با و زل از راه صرب
 شبه اول بازی از د
 ۱۲ شش توله بر تفرجه آه
 سون تاب صفت کرد
 کبر و شکسته میرود تا

و از اجسام
بر روی آب
در کف نخل
سجده مال
برادر علی
اه یعنی
چون کرد
مکرمه
معمود
و خطا
لطیف
نشد
بیریشان
چون علی
اه یعنی
افشید

عالمی آنرا چون بوی گلستان
خاک را چون بوی گلستان
خاک را چون بوی گلستان
خاک را چون بوی گلستان

در این صبا که در دوی
در این صبا که در دوی
در این صبا که در دوی
در این صبا که در دوی

از آتش سده و دوبرستان چون وز سوختم غم برآید نماگاه و من غم شفت ناک نمل گفت بصد خون توان چون خوش دازد و نه بدش مرعی که قریب صد نظر داشت مرعی که با خطر آب سبکست پرداده بحرس تیر چنگال شکر کم و بسوی مرغ شبانست تا مرغ رساند خوشین را تا چشته شود امید خاش تا که میرد مرغ با دام پر و از گرفت مرغ عیسار کای سوخته خست جیغ فغان ای اس عقل اده از خفت	که دعدم از وجود برخاست دو دازد دل صدمم برآید تفسیده جگر فداوه برخاک با این غم غصه خون آن نیست بر جانوری فک جانش بیتفش و نگاریا بی برداشت بر آتش خود کباب می گشت بر جستن مرغ آتشین بال کمان مده دوزخ خوش یافت وزن بکشد پیرهن را بر مرغ گفت بچو دوش نیل اند خجل رسنه اندام افشاند توانی ترز متقار بپوده چه دشمنی بین بود از پیر بنی پساد و لنگ
---	--

گرد ز ندگی حکمت گویا
بچین لام و غم و حکمت
بیتوله و نجی که آه یعنی صدگاه
توب سید او اینقدر نقش و نگار
بر بال و پروا بود که دیده از
دور نشستی سیرا و بی تو
بر آتش مراد از آتش اضطراب
ای بسیار تیر و میالاک بود
بیتوله پروا و دفا عشت بر
یعنی جهیدن مرغ حرص را
نیز کرده و تیر چنگال صفت
حرص اینجا حرص با جانور
شکاری تشبیه داده بی ذکر
به لوازم و اشیاء نموده
توله تشبیه کرده ای را چیل نموده
خوان بر طعم ام و توله بخت
آه تا تعلیل شدین مصرع
راجع به ناله در دویم بسوی
پیر و ام و اندام خست
نوی ای ترا در امور و در خوش
آه و قودانی این آه یعنی از
رقص پیر این مرغ خور و من
از تور بچیده ام که پوست از
آه و قودانی این آه یعنی از
بدم بود آه و فزون عرف از

در این صبا که در دوی
در این صبا که در دوی
در این صبا که در دوی
در این صبا که در دوی

عالمی آنرا چون بوی گلستان
خاک را چون بوی گلستان
خاک را چون بوی گلستان
خاک را چون بوی گلستان

آشفته و من صبر مانده
 جان و دل رقرار مانده
 چشمش سر شکست زنی آب
 نیل هم جز جات سیر گشته
 اسلی لاله عقی خون
 گفت ای امید مانده و بیم
 از بهر زده و جله روان گن
 در رود بشوی بر گران نه
 من نیز رود بار رستم
 دست از آب بار شسته
 خود را گشته مایک اینک
 من قشای بار و من برود
 چون بگد نفس ازین آمد
 دریافت بوی گل و آبی
 گردن زمین خشک ^{جان} برود

ماه طربش در برابر مانده
 صبر و خیر و شش کاز مانده
 چون چشمه شکسته و تاب
 بر نرم آبل و لعل شسته
 آسلی ز کد از دل جگر گون
 بر گف بنادین به لعلت بسم
 چشمی ترا هوین و خشک جان کن
 در شعله گش ز بر ک خوان نه
 الوده صد عیار رستم
 تن اجدول از عیار شسته
 پیش تو رسیده مایک اینک
 زبان سحرین آن و سیم تن بر
 جان رن نشان تو بر آید
 و دند بجویش تازه جانی
 رقتد سبک خوار و درود

و خواب که نشن من اینجای خون و
سپاه و چادر سیاهی او در بدن و مار و
عاقبت محسوسه سزارینان شیدانی بر آوردن

صد و لاهی بهر نوروش
وزهرین موی دیده بگشای
چنان نگارخانه می باش
یک نسخه ازین فسانه عشق است
از نغمه عشق باو کار است
دستی همه را بچهره دستی
آتش زن نخت او عشق است
اکیخته شخته حسود را
آشوب بلا و د بلا گوش
سپاه شده سهند نظر بود
آخر بخون کشید کارش
آن رشت عشقان فسانه

در چرخه بین کرم و سروش
از راز جهان خبر ده بجای
بینای خطره مانده باش
بگشاید ازین که عشق است
هر جا که درین رقی نگار است
عشقست که ناقص به سنی
سلطان ستم ترا عشق است
تا مامور صلحی نرا
چون عشق چون بهر ندر
نیل آنکه حسن دیده تو بود
چون عشق گشت بر کارش
روزی نشاط آن یکانه

در خواب که نشن من اینجای خون و
سپاه و چادر سیاهی او در بدن و مار و
عاقبت محسوسه سزارینان شیدانی بر آوردن

صد و لاهی بهر نوروش
وزهرین موی دیده بگشای
چنان نگارخانه می باش
یک نسخه ازین فسانه عشق است
از نغمه عشق باو کار است
دستی همه را بچهره دستی
آتش زن نخت او عشق است
اکیخته شخته حسود را
آشوب بلا و د بلا گوش
سپاه شده سهند نظر بود
آخر بخون کشید کارش
آن رشت عشقان فسانه

در خواب که نشن من اینجای خون و
سپاه و چادر سیاهی او در بدن و مار و
عاقبت محسوسه سزارینان شیدانی بر آوردن

در خواب که نشن من اینجای خون و
سپاه و چادر سیاهی او در بدن و مار و
عاقبت محسوسه سزارینان شیدانی بر آوردن

در خواب که نشن من اینجای خون و
سپاه و چادر سیاهی او در بدن و مار و
عاقبت محسوسه سزارینان شیدانی بر آوردن

در خواب که نشن من اینجای خون و
سپاه و چادر سیاهی او در بدن و مار و
عاقبت محسوسه سزارینان شیدانی بر آوردن

ای عسبر سحر اگر تو ای
ای دل تو سپیدم و خوش
بار تو کشیدم و کشیدم
ای کاش تضایستی بر ساز
چرخ این همه خاک من می جفت
و آن پرشیا بهر نمی داد
در ویش عالم نمی کرد
زین عمر دانه ویش کونا
گیان هزار برق اندوه
زینان بدرونه شعبناک
آمد بکار رود بار می
رودی ز فرزه نرو پیوست
نماگاه رود چون سرشان
چرا ب قدم گشته ترشان
هر یک چو جاب پیرن پوش

فری بهند از زخم گانی
بر خاک سپیدی خون شو
از دست تو دیدم آنچه دیدم
وین تار برون ندادی او
وین نطفه بد بخاک میسخت
ناما در من نمی زار
امید در رو نمیکرد
در دستم نمیدادند آه
کاهی چه کند با سبک کوه
بزخاسته و قناده بر خاک
هر دیده روان چو نیمه سار
هر ناله بعد سرود پیوست
بنمود صدف سفید پوشان
طوفان سپهر تا کرشان
گرداب صفت روانه پرچش

و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار

سبب بی غایت
سبب بی غایت
سبب بی غایت
سبب بی غایت

و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار

بر دیده آه ای شاد
بر دیده آه ای شاد
بر دیده آه ای شاد
بر دیده آه ای شاد

و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار
و از این چوین بیدار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چنان بشتافت باغی چند
پیرکان بجز حواله نیست
درین شب سپاه فرزند
وز قشع شب باده می گفت
و شکمه سباه آسود
بر کرد و سوز در نیمه کلاه
میکرد نظاره آتشین تاب
بر روی دهن قناد ناگاه
در کرد و سواره فطرتاب
بر خواند ز خاک راه بالا
پرسید روی هربانی
در هیچ ره ملالت خویش
وای کلین فریده من
کافا قناد را که ربویم
بهای تو مو بو شناخه

[illegible]

۱۱. جای سیه بکشد و روی
 بستی ۱۲. نوک سیاه ستاره
 سیاه کف سیاه ۱۳. را با زیر
 لبشیه داده یعنی آه را مالک
 میرساند ممانه در کمال معانی
 آه ۱۴. نوک مالک آه آه
 ای در مقام دار السلطنت
 آن سیه بکشد و در مکان
 فروکش شد یک نفر سردار
 زبانیان سوار خرمه بدر کرد
 چشم را بیستگان زنده گان
 شترانه میگرد که میان ناگاه
 نظر دای او بر من افتاد
 ۱۵. نوک زکوه ای سیه
 در گردن میان کف خط بر قرار
 نیکو کرد و تو ای خیران سال
 بر تو ای طلب کرد و مقام
 خود ۱۶. شتول اقبال یعنی
 مقابل آن نمود ۱۷. شتول
 نوبه آه غلام مالک کرده بجا
 موز مایه ای خیران
 ۱۸. سر بر این ۱۹. شتول
 که است یعنی در آن
 بود ۲۰. در موضع
 در موضع شتول
 شتول ۲۱. شتول

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بابا بزرگ را خود پشیمان
وز نامه بسینه تیغ میخورد
نویداد کمان بچویش میگفت
وین مغرکه سوخت در سر من
زین گونه که دید روز بد را
خو من و آتشم بخسب من
باطال طراز کوچ سازم
وین خال که کرد بر سر من
دارم کنه و گناه من نیست
بشکفت اسل ساره من
عذری بنهم گناه خود را
نمود شفق چو کوه آتش
این بیگانه های شب فدا
وین ابریه بر آید از گوه
برفت صدای او و فرستک

با همچون دل خود سخت پیمان
 آرزویده دل در بیخ بخور
 بر خاک بجان پیش میکفت
 گین که که آخت در بر من
 از خویش جدا که گرد خود را
 که سوخته کوئی نجس من
 انی ای بابن جنوچ نام
 این فال که زد با خرم من
 شود ای که شته را سخن نیست
 که گرد سپهر چاره من
 برواشته سنگ آه خود را
 چون زرد کرمان بلا کش
 صد برق بگشت کوکل قاف
 مل سوخته گشت برق آلود
 نیز ز خون سری به رنگ

[illegible]

یادآور
 مایه
 کرم بود
 در آن
 میشد
 دروشنی
 متعجب

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تل شد بدرونه بلاش
 گشتا تو بزرگ از دهاش
 آن مازوی قنیه شد چو است
 از آتش از دها بر آورد
 آن مار بلا سرش در جنگ
 گشتش بوی شمار تاده
 تل بس که چون او ز حد شد
 بگرفت شمار کار او را
 و چون بگشت بزبانش
 وار در زبان هندوی بوم
 محسین بشمار خود نظر کرد
 غافل که از اختیار بیرون
 پیل سوخته حال خود تبید
 نمود سیاه روز کار ی
 در صبح بر بخت چشیده قبر

کان دور برن کشد زانش
 ایند کفست چون در آبی
 تا آنکه تش گرفت درشت
 گشتی ز بلا بلا بر آورد
 آمد بسر قسطن و نیزک
 وانگاه مرا گذار دور ره
 در نیشه دون عدد شد
 بر بست که شمار او را
 انصی بکزد تا گهاش
 دس هم ده و چم بکزد مضموم
 امکار میسنی در کز گرد
 بیند غمی از شمار بیرون
 بر تا سر خوشتن سیه دید
 افتاده سیاه ماری
 خاکسره فقر خورد اسیر

باز در این کتب و کتب فارسی
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب

کتابی که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب

باز در این کتب و کتب فارسی
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب

این کتاب در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب

باز در این کتب و کتب فارسی
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب
 و کتب دیگر که در این کتاب

گمانکس که بشهر او رسید
گفتی بخت بد بخت عاش
گفتند بشته قیافه او
گفت که این خجسته مرید
از راه کرم طلب نهوش
گفتا چه کسی دواز کجاست
جز خردمی از شرف چه دار
نانی از غم دل چو مال گشته
گفتا که ز دست رفته کاظم
در اسپ شناسیم بدل نیست
بشد بشه به شتم بصد جان
چندین نبرد در خفا چشیم
دل سوخته آنچه نام بردش
چو شوق شد و حشایش کرد
غل نیز بی نشانی خویش

ببیند هفتش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند ششم ناله او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشوش
بیگانه ناله آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
در دوشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوقش صد کلام
سید انم و کرده ام گریه
رت بران بجان بجان خورش
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببیند هفتش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند ششم ناله او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشوش
بیگانه ناله آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
در دوشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوقش صد کلام
سید انم و کرده ام گریه
رت بران بجان بجان خورش
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببیند هفتش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند ششم ناله او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشوش
بیگانه ناله آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
در دوشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوقش صد کلام
سید انم و کرده ام گریه
رت بران بجان بجان خورش
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببیند هفتش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند ششم ناله او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشوش
بیگانه ناله آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
در دوشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوقش صد کلام
سید انم و کرده ام گریه
رت بران بجان بجان خورش
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببیند هفتش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند ششم ناله او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشوش
بیگانه ناله آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
در دوشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوقش صد کلام
سید انم و کرده ام گریه
رت بران بجان بجان خورش
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

چون در فلک گوهر دور
بر کس بهای آن گل اندم
هر کس که نظاره دام کرده
کان صغوه کجا گرفت پروا
از بر جهان سید یونان
بسی دره هلاکت او
شد گوشت سخت شمع را
شهری چو بخت سپهر معور
در سناریه قصر شهر باب
استانه نوای شوق در او
سید دران سواد و پرست
چو سیده سحرش دلا در
وید انجمنی ز سید خوانان
هر سوزن هر گشته انبوه
بیکر و نظر هر نظر گاه

وامان امید او گم پر
ز شهر بشهر ده بده گام
چشمی ز نظاره دام کرده
وان کجا گنج است جلوه پروا
زو گرم سوی سیاه گاه
کاسوده ز پس عایت او
کامه جسمم سخت گاهش
یا چون دل و جان بهر معور
استوده زربخ ره گداز
واند زنگ و پو نظاره سردا
تا چون می نمودش از دور
نزدیک شدنش نظر کان تر
بر فرق ادب گره فشانان
سر زده فرو جیب اندوه
چشمش بدین قفا و ناگاه

بهر کس که نظاره دام کرده
کان صغوه کجا گرفت پروا
از بر جهان سید یونان
بسی دره هلاکت او
شد گوشت سخت شمع را
شهری چو بخت سپهر معور
در سناریه قصر شهر باب
استانه نوای شوق در او
سید دران سواد و پرست
چو سیده سحرش دلا در
وید انجمنی ز سید خوانان
هر سوزن هر گشته انبوه
بیکر و نظر هر نظر گاه

سید از کاشانه نشیند
۱۲ خنده فوله از بر جهان
آه سید یونان بر سنه
و معنی ترکیبی آن خوشدین
و گرم معنی نیز دند و سیاه
حدی ۱۲ شه فوله سپرد
آه معنی سید و در ملک سن
رسید و مراد ز رعایت
رحله خانه ۱۲ شه فوله شد
آه طالع برین ادا نایاب
سخت سپاه رساند ۱۲
۱۲ فوله در سیاه آه شهید
در بگذاری برابر اول بری
نسبت درم صمدی معنی
بر معنی زبر محل نایاب سید
دوازده راه شهید ۱۲ شه
بر فرق آه معنی کمال خوب
دفاعده ۱۲ شه فوله شد
فوله حیران آه کس معنی
نمایا پس کس سیکام
سجائی رساند معنی کرب
عقب دین معنی خیال بون
که عهده برسی زده شست استاده
۱۲ شه فوله شست استاده
عده و سید و یونان و جهان
که او را خلق او را در جهان
خبر و زشت و زلف و جهان
نمایا پس کس سیکام
سجائی رساند معنی کرب
عقب دین معنی خیال بون
که عهده برسی زده شست استاده
۱۲ شه فوله شست استاده
عده و سید و یونان و جهان
که او را خلق او را در جهان
خبر و زشت و زلف و جهان

بهر کس که نظاره دام کرده
کان صغوه کجا گرفت پروا
از بر جهان سید یونان
بسی دره هلاکت او
شد گوشت سخت شمع را
شهری چو بخت سپهر معور
در سناریه قصر شهر باب
استانه نوای شوق در او
سید دران سواد و پرست
چو سیده سحرش دلا در
وید انجمنی ز سید خوانان
هر سوزن هر گشته انبوه
بیکر و نظر هر نظر گاه

۱۰۸
 توله یا تو آه آستین بریده
 نهادهن اشک چرخ سستی
 کردن ۱۲ توله کای هم آه
 زنی چنانچه در دل جراحت
 می باشد و بسینه باوه گری
 پیدا میکند و از آنسی و الفی
 واری و گرم جوی گنایه
 احتلا و تلف بقم گرمی ۱۲
 توله تو زهره آه جوی توار
 اولاد صاحب تحت قناب
 هستی آوارگی بدین سطر
 چگونه لاجی حال تو گردید
 ۱۲ توله تو زهره آه جوی تو بکن
 غم دور کتده غم خود کنایه
 بخود کرده که اینس درین بود
 یعنی مرا از عدم ادراک این
 ماجر ابرحیت کشف حال کن
 ۱۲ توله یا تو آه جوی باری
 شاه جش از دانی نادر
 عیاری دین دریا فقه ازین
 حال پرسید و پرکار و دانا
 و عیار و سادگی دانا و دانه
 خود در انا و ان کردن غرض
 ازین از غمهای حال باشد
 توله تو زهره آه جوی تو بکن
 توش جزیکه شیرینی شهد

۱۰۸
 چو نبل ترو من بر شفت
 بگریست چو ابر نه بار
 از جنبش ساز آن ترانه
 و زهره چه بگوش بوش کرد
 با تو طلبید نازنین را
 کای هم تفت شعله درونی
 تو زهره مشتری ز زاب
 تو که به تاج باد شاه
 بزود غم غم ز دای خود را
 گشتا که ای خمسته بانو
 من سوخته برگ گی تو شیم
 کین تیم و شاه اچم کیت
 زین دیده خورشیدان چه پر
 از گوهر بخت خود چه گویم
 با تو صنداع عقل پیدا

۱۰۸
 بلبل شد و سر گذشت کیمت
 بنمود و برق بی قرار
 بشافت کینر و رو حینا
 بانوی سپاه را خبر کرد
 برویده نهاد آستین را
 در سینه چوی بکرم خ
 بروی زمین چو افتاد
 غلطیده چو ابر خاک را
 بختا سر جاب ای خود را
 بکه از مرا اسیری ز آلا
 می تاج خرم که خاک را
 در خواب غم فاشه ام
 وز کم شده گان شان چه پر
 خوابه بس است آبرویم
 در یافته سادگی پر کار

۱۰۸
 ای زار دلی اختیار بگریست
 ۱۲
 ای زار دلی اختیار بگریست
 ۱۲

باو بگریختن و بگریختن
 یکچند بگریختن نگه داشت
 دریافت و من بهدید
 سربازان چون نو آید
 تن داد و من بفرش و سبا
 آید بدزدن به مجمل
 هم گنج ساز بر دمن شد
 آنرا که دلی بدوشت بند
 بقیاری و من از فراق تل و آوار چلی
 بگریختن و بگریختن
 طوفان بگریختن و بگریختن
 سیر و جوش از بند و جوش
 که دشت کند بگریختن و بگریختن
 ما که چو دمن بگریختن و بگریختن
 عباد و پدر بقصر باغش

باو بگریختن و بگریختن
 یکچند بگریختن نگه داشت
 دریافت و من بهدید
 سربازان چون نو آید
 تن داد و من بفرش و سبا
 آید بدزدن به مجمل
 هم گنج ساز بر دمن شد
 آنرا که دلی بدوشت بند
 بقیاری و من از فراق تل و آوار چلی
 بگریختن و بگریختن
 طوفان بگریختن و بگریختن
 سیر و جوش از بند و جوش
 که دشت کند بگریختن و بگریختن
 ما که چو دمن بگریختن و بگریختن
 عباد و پدر بقصر باغش

باو بگریختن و بگریختن
 یکچند بگریختن نگه داشت
 دریافت و من بهدید
 سربازان چون نو آید
 تن داد و من بفرش و سبا
 آید بدزدن به مجمل
 هم گنج ساز بر دمن شد
 آنرا که دلی بدوشت بند
 بقیاری و من از فراق تل و آوار چلی
 بگریختن و بگریختن
 طوفان بگریختن و بگریختن
 سیر و جوش از بند و جوش
 که دشت کند بگریختن و بگریختن
 ما که چو دمن بگریختن و بگریختن
 عباد و پدر بقصر باغش

باو بگریختن و بگریختن
 یکچند بگریختن نگه داشت
 دریافت و من بهدید
 سربازان چون نو آید
 تن داد و من بفرش و سبا
 آید بدزدن به مجمل
 هم گنج ساز بر دمن شد
 آنرا که دلی بدوشت بند
 بقیاری و من از فراق تل و آوار چلی
 بگریختن و بگریختن
 طوفان بگریختن و بگریختن
 سیر و جوش از بند و جوش
 که دشت کند بگریختن و بگریختن
 ما که چو دمن بگریختن و بگریختن
 عباد و پدر بقصر باغش

با تو بگویم که منم که در میان تو زمانه زندم تا بهوج غم من بره دشت	یکچند بفرشنگه دشت
پای پیروکت ارما در گلبنگ ز منبر و کوه برآمد	در یافت دمن بهد بید
دل در غم دوست نایکبا نشست بکام بدیدل	تن داد دمن بفرش دیبا
هم کامروای برین شد بیا در و با بدر چه بود	آمد بد دمن به مجمل
بمقارسی دمن از فراق غل و آوار غل بفرستاد عزتلاش او و سراع یافتن ازو	هم گنج نثار بر دمن شد
سلا به خود ربای غم است	از آنکه دلی بد دست بند
شهر شناسد و نه صحرا که باغ از و بجان نهداغ	بمقارسی دمن از فراق غل و آوار غل
چچیده بخون ترانه خوش تا تازه شود ز گل دغاش	بفرستاد عزتلاش او و سراع یافتن ازو

بگویم که منم که در میان تو زمانه زندم
تا بهوج غم من بره دشت
پای پیروکت ارما در
گلبنگ ز منبر و کوه برآمد
دل در غم دوست نایکبا
نشست بکام بدیدل
هم کامروای برین شد
بیا در و با بدر چه بود
بمقارسی دمن از فراق غل و آوار غل
بفرستاد عزتلاش او و سراع یافتن ازو
سلا به خود ربای غم است
شهر شناسد و نه صحرا
که باغ از و بجان نهداغ
چچیده بخون ترانه خوش
تا تازه شود ز گل دغاش

از آن خوشی و آواز فلند
فکشی گیران ۱۲۳۴
طوفان آه یا با
از کشتای در با
زاند است خباخته در
حدای از اضا صاف
پیدا شده ۱۲۳۴
و این خود اشارت
بقصر باغ چرا که از
دیدن سبزه آب و ان
تشنه زیاده گرد چنان
سابق گذشت ۱۲۳۴
قوله گفت آه باز
از ان رو گفته که دوبار
اشنگی و جیرانی دیده
قوله چون جنت
ای چنانچه قمری را در
چرخه نگارین دارند
هم در سداى عمده
زنگ آمیز برده نشین
بودم ۱۲۳۴
آه یعنی در عیش مصرفت
بودم و خیال خام نمی
ای آرزو و خوشی
بداشتم ۱۲۳۴
یعنی در یک شام از سایه
خود پرده کرده کنایه از

خود پرده کرده کنایه از

از گشت که می تراو این از
 بی درد حکایت دوا چه
 چشمی بگلک در آشت شد
 و آنکه ز خون عشق ز جوشک
 بپیر و بر بندش قرین شد
 از حال بنای خود تبه تر
 گفت ای بهر شگ بر که ای
 خوش منظر و خوش کلام دار
 شمع گلشن لبی
 بختی از زبان شایه دم
 ز لعل فرس یاس شکر
 صحت که بیم بدل ز نذر آه
 دارم زهر بان جامش
 از کار کوهان تقیر

وین راج آهره میسند باز
یکانه و حرف آشنا چه
بخشی بخمال خویش کم شد
برگرد ساز در پچه پوش
ایده بیم هم نشین شد
وز گوی تخت خود سپه
چون مردم دیده ربابی
آخر چه کسی چه نام دار
کامد ز تو بوی آشنائی
ایست این بارگاه ام
مهر علم قریب تر است
وز عالم است هم آگاه
صد کار در کارگاهش
موشی شده ام چو کاتب تصویر

[illegible][illegible]

اینها هم در میان ما پیدا می شود

نسیمی خورشید سحرگیت
 دل من سحر هم سیدانه
 که در از رنگ و دیگر
 منور و دیگر گویا
 ۱۲ قوله در شکش
 آه سیدو نام بر منی که
 دمن را از ملک حبش
 آورده ۱۲ شه از تیه
 آه تیه کبتهای قوت
 دشت و صحرا ۱۲ شه
 قوله حیران یعنی در متحیر
 شد و در امید و بی یقین
 دلخنی اندر شید ۱۲ شه
 قوله جبار بود آه ترجمه
 رای تسلیل علیل ۱۲
 شه قوله باداش آه
 یعنی غفلت علاج خود
 نکرده ما وجود فخر و قوت
 من که بیچاره ۱۲ شه
 علاج خود و کف تو ای
 سید بوحسب و جوی تل
 کن که عوض این محنت
 در پنج بسیار راحت
 و گنج خواهی یافت ۱۲
 قوله چون باد آه
 ما و شمال گلهای شگانه
 به شمال جانب و بی لال
 با صم آب شیرین کنایه از لال

گویند که فلان روز و وقت
بر رخسار و مدگران نمود
که در پیش بجلوه چون
گزل بود آن کرد و گمانی
در باد و باد میکند رام
در نه من فرخنج نا امید
دشانت بر من منون
مستانه سر مول سرایان
در یافت مفضلان شہ را
نخشان غنچه که ناگهستی بود
نخسین جام طرب که در پیش
میخواست ز ابر کام گیر
آبسته طلب نمود فل را
گفت ای بخود بخوان پیا
خوانی رقم بر می نژادان

در دود بخود نش منو
چون باد کند تک پیروز
یک کام بند ز غنچه تاشق
این نقش سگاف استخانی
در مرحله گرم میزند کام
گو صبح بدم برو سفید
انگشت ببال عشق پرد
آند بر باطراسی رایان
حجاب حرم بار که را
برگشت به آنچه گهستی بود
در سینه شاه آتش افرو
پویر ز حجاب برام که
آن در حسد و خون پیش
اندیشه گال دانش آید
دانی ز منون دیوزادان

نخشان غنچه که ناگهستی بود
نخسین جام طرب که در پیش
میخواست ز ابر کام گیر
آبسته طلب نمود فل را
گفت ای بخود بخوان پیا
خوانی رقم بر می نژادان

حال منی مطلق
نبرد مویون بر وزن
برون اسپ و شتر گرش
۱۲ حلقه فوله گزل آه
یعنی آن کس که بر نادر
نشان آن داده فل باشد
پس این امتحان نادر
است ۱۳ سه قوله گنج
آه یعنی اگر چه صبح هر روز
روشن شود مگر در زمین
و کجای سیاه خواهد بود
۱۴ سه قوله دریافت آه
حجاب جمع حجاب یعنی
در بیان دران غنچه ناگهستی
اشاره بدین کنایه از جانت
۱۵ سه قوله میخست یعنی
شاه چندان خوشنودند
که میخست از صبا و ابرست
سیر قرض گرفته روانه شود
۱۶ قوله گفت آه بخود
و نشاند و وصل باخود بود
کشت استعمال و تصرف شورا
بخود شد ۱۷ سه قوله باپ
آه یعنی اولاد از بزدن و
غم مثلاً بود این سخن شیشه
زیاده تر کوفت افتاد ۱۸
سه قوله آن سیر به آه
اشاره بدین سیر نصیم
فتح یای تختانی نام جشن
خوشگام یعنی در آن راجه



چنان زده و مار زود خورد
 کشیدن مراد است ۹۶
 به نوکرش گفت ای عجبی
 فل بر سرین گفت که
 چندین کوه و کوه ای ای
 در که امروزی نیست
 ازین و اینها را در پیش
 زار و در نمی آید
 به قول درنده و درین
 برین شاعر بسیار دارد
 بگویند خوش بستان
 و علامات آسانا اقسام
 ۱۰۰ نوکر برین است
 بر چرخ ای که هر کس
 و ظاهر گردن آن نوکر
 روزی آن را بدست
 و زبانه زدند کشیدن
 یعنی زهر بوی اسدانی
 به نوکر خود که ای نوکر
 انصاف کن بر جوانان
 که ای درین و ای
 چه چیز نیست چنان
 و از ۱۰۰ نوکر بس
 ای که از سرم سحر است
 گردد و از دست
 خیال من بگره چه
 قدر محبت ارم ۱۰۱

مژده دادن سرشون عجب ز راه مل و آ
وصال دهن و کارگار شدن و در حلقه عشرت
نشستن و جام دو سبکای کشیدن

چون صبح بصدمانه بر شد تنگه و نقاب نا اید نا که گریش ز جیب برخاست کای شلخ خسروه گل بر کرد صد و ده نو بهار نزدیک این مژده که تل آسمان یا در یافت که مختش نر آمد شد عیش بد بغم نوردان باد طرب ز دوسوی برخاست بیداری بخت خفته او گه دهن مید که م نر کرد پنجه ره بره نر استنزل	م قش ز دل مانه بر شد بخت پیش برو سفیدی گلکبانگ سرش غیبت خاست و بی چشمه خشک نخل بر کرد شد گل برک و بار نزدیک خود را بشاط نو آمان یا اقبال در زرد در آمد شد قریه بکشمش کردان برین قشایه سوی برخاست نزد و دهنم بخت او صد آتش شوق در کرد کرد ما شهر دهن ساند حاصل
--	--

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن مید که م نر کرد
پنجه ره بره نر استنزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن مید که م نر کرد
پنجه ره بره نر استنزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن مید که م نر کرد
پنجه ره بره نر استنزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن مید که م نر کرد
پنجه ره بره نر استنزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن مید که م نر کرد
پنجه ره بره نر استنزل

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بیکانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چوشت
کان را که مشتق بل ایت
این هر دو دوشاه اوست
عاشق چو دقای عشق دارد
محرم به نت باون گفت

پیر چش زمانه کار فرمای
نه گردون زیر بار دارم
کو بود و بی نل و دین را
زان کم شده جهان چشیت
این شهر ز شهر باغی اوت
ملوک و قاپذیر اویم
از تیر نظر نشانه باشد
وز دوست جواب این سخن را
بگریست بناله روبرویش
دیوانه ز حرف آشنانش
گوئی که ز نادوس کی گفت
سحر حیران چو جمال ناگزیر است
این هر دو دوشاه گاه عشق
در حجر رضای عشق دارد
پیغام بهار باچمن گفت

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بیکانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چوشت
کان را که مشتق بل ایت
این هر دو دوشاه اوست
عاشق چو دقای عشق دارد
محرم به نت باون گفت

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بیکانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چوشت
کان را که مشتق بل ایت
این هر دو دوشاه اوست
عاشق چو دقای عشق دارد
محرم به نت باون گفت

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بیکانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چوشت
کان را که مشتق بل ایت
این هر دو دوشاه اوست
عاشق چو دقای عشق دارد
محرم به نت باون گفت

محرم به نت باون گفت
دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بیکانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چوشت
کان را که مشتق بل ایت
این هر دو دوشاه اوست
عاشق چو دقای عشق دارد
محرم به نت باون گفت

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بیکانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چوشت
کان را که مشتق بل ایت
این هر دو دوشاه اوست
عاشق چو دقای عشق دارد
محرم به نت باون گفت

محرم به نت باون گفت
دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بیکانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چوشت
کان را که مشتق بل ایت
این هر دو دوشاه اوست
عاشق چو دقای عشق دارد
محرم به نت باون گفت

وادی اردو
مکرم و یا اسید
بست در
چند در
بالا می آید
عقول
کفایت
نیت
حشاش
بهره و
باشد
نقود
گفت
روان
مروارید
چرا
موجود
الغیر
از ملک
گرفت

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

گفتش که آمدی شتابان
 چون سوخت نفس لب لبت
 از زبانش نکتهای من قد
 گزید بکار آشنائی
 بگذاشتنش غنای من رگل
 از بجز وصال آنچه بگذاشت
 نازان نه بسم و لا ویر
 آخر زبان حجاب رخسار
 در عشق دل زبان بگشاید
 پیمان و فارسیه گرفتند
 از دیده بدیده باز گفتند
 مانند قنات نهالین
 بر لبه لاله مست خفتند
 گونچه گل عیش بارین
 مهرباب شکوفه چمن خیز

گفتش که بر یکبارین بیابان
 برزد گفت از عبارت
 شد چشم به چشم دل بدل بند
 بر یک کله ز آری از جانی
 انداختش خود و در دل
 وز فکر و خیال آنچه بگذاشت
 گزید بیکدگر شکر ریز
 وز روی دوی قنات خفا
 تن باین و جان بجان بگشاید
 چون پنبه شعله در گرفتند
 وز سینه بسینه باز گفتند
 بر سر گل ز غنچه بالین
 از نکت گل قنات گفتند
 صد جاده حجه بکارین
 ساره پیاله طرب ریز

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

ای امید یاری منقطع شد کین
 شکفت ای در پسید گردید
 سه توب لب سوخته آه زینار
 چندان پسین با بخت که ز زری
 دم نشان لب سوخته شد مال
 از بسپاری و دغافش نشان
 بنگرود و در دست دل ن
 افاقه و گه توب بسته آه
 آیین اول پسینی تریب
 وارایش دم به معنی
 روشن و مانند آه توبه
 از بر لب بدست معنی
 جاد و چایند برای معانی کن
 سه توبه بر خاک سوره
 پسین هله صفت تال و هجره
 به معنی افشاده برود
 نو اند شد آه توبه اخراه
 نقش اینجا پسینی پیکر تصویر
 که برای تهاب اندازند برادر
 می فطرت گره و خیار آه
 نو گذر از غم بسم آه بسم
 پسینی جگر و با غمت بار
 معنی غم صفت ایهام
 سه توبه بر لب آه پسینی
 چندان هجوم شد که ز زری
 شد که بر جای سنگ و صید ماند

ای امید یاری منقطع شد کین
 شکفت ای در پسید گردید
 سه توب لب سوخته آه زینار
 چندان پسین با بخت که ز زری
 دم نشان لب سوخته شد مال
 از بسپاری و دغافش نشان
 بنگرود و در دست دل ن
 افاقه و گه توب بسته آه
 آیین اول پسینی تریب
 وارایش دم به معنی
 روشن و مانند آه توبه
 از بر لب بدست معنی
 جاد و چایند برای معانی کن
 سه توبه بر خاک سوره
 پسین هله صفت تال و هجره
 به معنی افشاده برود
 نو اند شد آه توبه اخراه
 نقش اینجا پسینی پیکر تصویر
 که برای تهاب اندازند برادر
 می فطرت گره و خیار آه
 نو گذر از غم بسم آه بسم
 پسینی جگر و با غمت بار
 معنی غم صفت ایهام
 سه توبه بر لب آه پسینی
 چندان هجوم شد که ز زری
 شد که بر جای سنگ و صید ماند

ناله بنودش از کرا -
 نزدیک به لب رسیدن نشان
 تیره قدم سپاه دیدش
 وان خمیر نماد و کوهش
 فرمود که بر کشد به بالا
 لب بست بجز در کمر کرد
 از تابش کینش برافروخت
 سر ز خفته نا امید
 بنود چو لاله تازه رسته
 گلایه ربانی بر رخسار
 لب سخت نفس بر میانرا
 بشنید بر ز کار آیین
 رت برن شنید و عجب ماند
 اند کجیم بار گاه
 کای یار بر مفرسی کاخ

ماری بصد پسین زبانه
 سوسن نگران چرخ نشان
 چو ناله سپهر و ن کینش
 کش داد و دران کرکوه یو
 در کیندن لباس الا
 وان غمت تاشین سبک کرد
 چون شعله ز پایی سرافروخت
 شکفت من بر و مفیدی
 رونی به زار چشمه شسته
 ساقی ز هزار جای خرابست
 دست آلوده دل ز نازا
 شد آینه بهار آیین
 اگشت تخریش لب ماند
 لب زیر فسون عطر خواب
 نشاختم بچشم ستاخ

ای امید یاری منقطع شد کین
 شکفت ای در پسید گردید
 سه توب لب سوخته آه زینار
 چندان پسین با بخت که ز زری
 دم نشان لب سوخته شد مال
 از بسپاری و دغافش نشان
 بنگرود و در دست دل ن
 افاقه و گه توب بسته آه
 آیین اول پسینی تریب
 وارایش دم به معنی
 روشن و مانند آه توبه
 از بر لب بدست معنی
 جاد و چایند برای معانی کن
 سه توبه بر خاک سوره
 پسین هله صفت تال و هجره
 به معنی افشاده برود
 نو اند شد آه توبه اخراه
 نقش اینجا پسینی پیکر تصویر
 که برای تهاب اندازند برادر
 می فطرت گره و خیار آه
 نو گذر از غم بسم آه بسم
 پسینی جگر و با غمت بار
 معنی غم صفت ایهام
 سه توبه بر لب آه پسینی
 چندان هجوم شد که ز زری
 شد که بر جای سنگ و صید ماند

در این کتاب که در این شهر است و در این روز و در این ماه و در این سال و در این...

بنو و زلمت و علم هم	انمخت از و قمار هم
وزیر و عدو بغیرت افتاد	از نقش فلک بیرت افتاد
از طعن نماند پنبه در گوش	آمد بدرد من بعد جوش
اکلیل طراز بر سر نهادن	گفت ای تنور و ز کار نازان
ناموس من جز تو نمی نیت	این فقره بر تو اندکی نیت
هم شکر و هم خزینه داشت	بر بخت در کرم کشا و دش
گشتند بر دوز کار اناز	شان گرم اندرین باز
غرض نبه ره سفر است	مردانه به ساز زده کمر است
چون در مقام رخت	از عجب به ده کلام رخت

چشم موکت لال از شهر من جگانه دیگرش همه مال

باخته از حرف بزرگترین او بزرگ و لال پیرایه نو و اوان

طلوع به سجود بود و ناظر	پروزی که بر دست مناظر
خورشید بخانه شرف بود	بر خیس گل طرب لب بود
در قلب لطیف زایده انور	سه با نظرات سعد منظور

در این کتاب که در این شهر است و در این روز و در این ماه و در این سال و در این...

در این کتاب که در این شهر است و در این روز و در این ماه و در این سال و در این...

در این کتاب که در این شهر است و در این روز و در این ماه و در این سال و در این...

از مشق نظر بند است و
معمولین مطابق آیات بالا
عداوت در پرده محبت و این قول
گفت آه ای دل از اردو فریب
و غایب را در خرد گرفت کن
برادر دکان تو ام مثل پدر و
و میکند آنچه که لذت ۱۲
قول آنجا آه یعنی استخوان
دانی مرکز باشد بر برد
باخت از ردی فایده ۱۳
قول امروز آه یعنی یک
ستان بخت و متحد باشند
آه ۱۴ قول دل با تو
آه یعنی چنانچه سابق هر
پیرانه دشت هم نظر دلم
تو به جلالت و جگر فرو
مهریانی ۱۵ قول که فصل آ
یعنی اگر ترا در ازم از ان
بهر مرا عسر باشد ۱۶ قول
آورده آه یعنی من و تو
باز قمار باز ما تو آه
آورده ام بگیر می یا آنچه
رفت مرا باز دهی ۱۷
آه قول نیست آه بیاد
خوشی که عبارت از برد
خسرو دل و کد آه
از بردن و مهر

[illegible]

پند که همه صلح و در جهان جنگ
انگش یابی مانه فسون ساز
صد شیرش برهوشنای
صد شعبده و نرطه نهفته
سکنت ای بفرع بعل نکتا
دانی که برادر مهینه
بود آنچه کشت و در بانه
لی بود کمان گس بازی
اندیشه ملک مال توپل
اشکاکه خسرو عیارسجد
دانه که بدست قرعه کارا
سختگی من از خنبون بود
سود از دماغ غده بروم
بازم خرد و فسرده افروخت
افروز ز بگ شان دل بند

بیرون همه نوم و در درون
 هم دست سار که دل باز
 صد گشتش یو یانی
 شوریه به کشتن بنفشه
 ما و تو زینت گل زیبات
 باشد چو در بخوش سینه
 از شعبده بازی زمانه
 که بخت کشد باین رازی
 که ماند و گرناند سهل است
 از بزد و ببردس زرخد
 کس ای بیان چه اختیار
 بچشم سونی دشت نمون بود
 بر مرده شقایق جو غم
 در کاسه چراغ مرده افروخت
 در چشمی بجای خورشید

[illegible]

گفت آه ای دل ازاده و در سب
 و دعا برد خرد گفت کس
 برادر کلان تو ام مثل بدو
 و میگفت آنچه گشت ۱۲
 قوله آنجا آه یعنی استخوان
 دانی که مکرور باشد بر بدو
 باخت از روی قضا ۱۳
 قوله امروز آه یعنی یک
 تنان بیفت و متحد باشند در
 آه ۱۴ قوله دل با تو
 آه یعنی چنانچه سابق هر
 پیرانه دشتهم همانطور دلم
 توجیه حمل است و بیکر خوشی
 بهر یانی ۱۵ قوله گرفتار
 یعنی اگر ترا دلم از ان
 بهر ترا میرا شد ۱۶ قوله
 آورده آه یعنی من و تو
 باز قرار از م با تو را بچه
 آورده ام بیکری یا بچه
 رفته مرا باز داده ۱۷
 یا قوله بیعت آه برادر
 فتنه که عارت از برادر
 خند دل و کد آه
 سانه پرور از و بهر

فراخ چرخ بود و بوی گریه
دست فراموشی که خشک لب می
سودا و سرخ خشک لب می
منشی در کمال ۱۳ شده قولند

آه که با ای زرد و گل خنده
خنده شادی و خوشی ز غم
رزم با اعتبار زردی خوشه
گل شکفتگی آن دانا نیز غم
هم خنده آید ۱۳ شده قولند
باغ آه من باغت با سپید
متاسفتم به وجد آمدن آب
راگر در خوش ۱۳ شده قولند
فاعل گرفت نگار لا جورد
ای نیلگون شد ۱۳ شده قولند
با این آه بر قاف تحقیق نام
بیاری که از غلبه صفا رنگ زد
نمود ۱۳ شده قولند
یعنی با مال کشنده در اورد
دوم ۱۳ شده قولند
آه آید شادان آید
در کردن ۱۳ شده قولند
بکر کایه از رخسار محبوب
و آغاز کتاب بیضا غولی و
زنت ۱۳ شده قولند
حاجت آید چنانکه فاخته
برای زرد لب هم سودا
دوم با هم ترانه نسجی
در چند و دوم مترادف

۱۴
شده روح نباتی از تن باغ
خون در گداز و ریشگی گل
طبع و موی گدازت صدر بر
شد معدن لعل کنه با خیر
در باغ شکسته از من آب
دوران بلبلان ناتوانان
به لاله بیاد خاک سنج
ز دغم خزان نفس ستیان
گرفت بهج گل ز سر و
گلها بنود در جوی
بی برگ درخت ماند هر سو
از غم دل مرغ کرد انگار
بله اینهمه خون که در گداز
از بزرگ نماند جز خار
گردید چمن به بلبلان تنگ

بر سینه ابر سوخت صدراع
سودا بد باغ غلب بل منور
ز دغم سر و خوشک چون گل
گل خنده لاله زعفران یز
چون که خوش فردی متاب
پیران بهار جان کرانان
هر گل بد باغ غنچه برنگ
نیلوفر ز دغم گلستان
شکفت نگار لا جورد
همچون ز کس نباتات
چون بر من بر من بر جو
بر سینه غنچه ناخن خار
گل برابر قاف وید در پست
در سبزه نماند جز خار
شکست ز روی بتان کرد

شده روح نباتی از تن باغ
خون در گداز و ریشگی گل
طبع و موی گدازت صدر بر
شد معدن لعل کنه با خیر
در باغ شکسته از من آب
دوران بلبلان ناتوانان
به لاله بیاد خاک سنج
ز دغم خزان نفس ستیان
گرفت بهج گل ز سر و
گلها بنود در جوی
بی برگ درخت ماند هر سو
از غم دل مرغ کرد انگار
بله اینهمه خون که در گداز
از بزرگ نماند جز خار
گردید چمن به بلبلان تنگ

شده روح نباتی از تن باغ
خون در گداز و ریشگی گل
طبع و موی گدازت صدر بر
شد معدن لعل کنه با خیر
در باغ شکسته از من آب
دوران بلبلان ناتوانان
به لاله بیاد خاک سنج
ز دغم خزان نفس ستیان
گرفت بهج گل ز سر و
گلها بنود در جوی
بی برگ درخت ماند هر سو
از غم دل مرغ کرد انگار
بله اینهمه خون که در گداز
از بزرگ نماند جز خار
گردید چمن به بلبلان تنگ

فراخ چرخ بود و بوی گریه
دست فراموشی که خشک لب می
سودا و سرخ خشک لب می
منشی در کمال ۱۳ شده قولند
آه که با ای زرد و گل خنده
خنده شادی و خوشی ز غم
رزم با اعتبار زردی خوشه
گل شکفتگی آن دانا نیز غم
هم خنده آید ۱۳ شده قولند
باغ آه من باغت با سپید
متاسفتم به وجد آمدن آب
راگر در خوش ۱۳ شده قولند
فاعل گرفت نگار لا جورد
ای نیلگون شد ۱۳ شده قولند
با این آه بر قاف تحقیق نام
بیاری که از غلبه صفا رنگ زد
نمود ۱۳ شده قولند
یعنی با مال کشنده در اورد
دوم ۱۳ شده قولند
آه آید شادان آید
در کردن ۱۳ شده قولند
بکر کایه از رخسار محبوب
و آغاز کتاب بیضا غولی و
زنت ۱۳ شده قولند
حاجت آید چنانکه فاخته
برای زرد لب هم سودا
دوم با هم ترانه نسجی
در چند و دوم مترادف

فراخ چرخ بود و بوی گریه
دست فراموشی که خشک لب می
سودا و سرخ خشک لب می
منشی در کمال ۱۳ شده قولند

[illegible]

این دیر بهم غانی خوش
 این تلخ می که گاه گوار است
 چون فتنه گشت گوی سنجی
 آنگیخته ساجنی کرین ا
 گفت ای گل دل پیا که
 بدت بد و حرت مختصر به
 دستش هوش دل باو داد
 چه چید صد ابرقنه گوس
 برداشت بانه شاه نورا
 بهم سخت ازو گرفت پاوه
 خسرو شد و داد خسروئی ا
 چو دوزخ شد و دومی را
 نل رفت و بساط خاک بگرد
 کجاست و اف سر بلندم
 تنها خیال خود نشستم

برو آنک که گالی خوش
 در ساغیر عمرم افکار آ
 آراست چو نو بهار سختی
 بر تخت نشاند جاشین ا
 این تخت و کین ترا بیدار که
 تخفیف هزار در دسر به
 نهاد دست دلت بود قرن با
 که در زبستان بنفش
 افرو دسری کلاه نورا
 هم چهر بر شکست سایه
 دین عالم گشت انوشی ا
 فرور دین که دیر و وی ا
 و ز شهر برون بجاک بگرد
 طاف و گرا ز نظر گشت م
 وز حاجت با گاه ستم

چون شرف و آبرو داشت
 و این شرف و آبرو داشت
 و این شرف و آبرو داشت
 و این شرف و آبرو داشت

چون شرف و آبرو داشت
 و این شرف و آبرو داشت
 و این شرف و آبرو داشت
 و این شرف و آبرو داشت

خسرو طرب و نظر خود
 دست تو بادش و دل تو
 با انصاف نزدیک باو مادم
 که دست و دل ماند که دست
 المود توین باو معلق مریح
 اول ۱۲ گشته قول به عهد آه
 نه کوس نه سحران یعنی شهره
 بر تخت نشاندین و لیعهد
 تا فلک رسید و ابل زمین
 پایتخت را بوسه دادند
 تو بدید و شست ای مباد کرد
 و پانه ربه و نوی تازگی ۱۲
 قول به دور آه دور دل
 یعنی زمانه مردم معنی گرد آید
 و فرور دین نام به بهار و
 تیر و دی به و ده خزان ۱۲
 لا تو که کانیست آور و ا
 بکشته ضم بالا خانه و را و ا
 و اینست اشاره بخاک ۱۲
 به تو که آتش آه ازین است
 ظالم میشود که دل تو هم آتش
 پیرستان ۱۲ بکوت آه یعنی
 مردم و عزیز شد ای نفس خراب
 آه و حرارت گرمی اصلی که
 بران به جانتست به به که
 و بر و اطراف
 و در ۱۲ قول به کای آه یعنی

و در ۱۲ قول به کای آه یعنی
 و در ۱۲ قول به کای آه یعنی
 و در ۱۲ قول به کای آه یعنی

سکه قوراکون آه نیاز کس
 حاجت و آرزو مندی ساز
 میوهت و گرم روز و روز و روز
 روزه ۱۲ سکه قوراکون آه
 یعنی قوراکون آه بر قوراکون
 نخواهد شد مصلح بار خودم
 الفاضل اگر تو گذار
 کن کی گذارم ۱۲ سکه قوراکون
 گفتا آه یعنی نل گفت که جدا
 از تو می هست اگر دور
 جسمانی رود و وصل روحانی
 خواهد ماند ۱۲ سکه قوراکون
 آه مغرور منی کنایه از غرور
 حقیقی که در پرده باطن مجاز
 جلوه گر است ۱۲ سکه قوراکون
 بر موی آه یعنی وقت مرگ
 که نل در شب تاب بود هر
 سویی او شعله میزد و دم
 آواز میزد در دانه لب کو
 ای سو تو نفس رود و او شده
 قوراکون آه یعنی اول فضا
 گرم کرد و آه سرد نمود
 عقب آن روشن آید
 معارف شد از آن قوراکون
 فرغیده آه غمخیز کس
 استغاره از چشم
 وار غمرا نام نامی
 سنج رنگ کنایه از
 اشک جوانی و مصلحت قوراکون
 از زلف و سر و سوز قوراکون

از رحمت جان و زن گذشتم
 گفتا دامن این چه میوه جانی است
 تو بگذری و مرا گذار
 ما تو و من و من و من جا نیم
 اکنون که بر وقت نیاز است
 ای گرم رود و فایدهش
 بر تو نماند گر اینم رود
 در زانکه مرا تو خود گذار
 گفتا ز تو دوریم محال است
 گر نیک ستم از وصالت
 در باب که عشق ترک نیست
 چون مغرور گشت پرده دارم
 چون چشم تو بر این نگاه است
 افروزم را هیچ باب
 چون دیده از صورت تو نسیم

تو در میان که من گذشتم
 باز این چه کشته جدایی است
 امنیت طریق دوستدار
 سر خویش سجان و زن با نیم
 تنها بگذریم نه ساز است
 داری سفر در از دره پیش
 خود بار خودم درین نگاه
 من چون بگذر است ز بار
 هجر من و تو چه احتمال است
 بس یار رفیق من خیالت
 فاش شده کالبد پرستی است
 خود گو که بیست حیثیت کا
 پیک و قره هر دو رنگ است
 زین وصل و فراق خبر حجاب
 دقت که معینت پرستم

این کلام در کتاب
 در بیان دوستی
 در بیان محبت
 در بیان عشق
 در بیان فراق
 در بیان جدایی
 در بیان کشته
 در بیان کالبد پرستی
 در بیان بیست حیثیت
 در بیان پیک و قره
 در بیان خبر حجاب
 در بیان معینت

بر کوشم خالی بن سخن که دل بر کلماتی
 ز خانه بندند و بد پرواز بلند بال منت کشانند
 فیاضی از چنان موش
 گوشت سپهر و هم فیا
 چون پیکر سیاست بود
 هیچست بسوی کوه کهن
 زرداد صد فسون زمانه
 نرنگ قیاس رده شکاف
 زردون کره لیکت بسته زرباد
 علسی است جهان ز موج ستا
 و همی است خط و ستاره و نا
 بکاز ز روی این سخن قرار
 باغش که چمن چمن گفته است
 سودای تو که سیر بند دایع
 آری مصر که است عهد خوش

بر عرصه آن جهان علم کش
 سیاهی فنا چو زنگ باد
 بر لوح عدم خط و جودش
 بر سیج هیچ خوشگین را
 بر باد نه از این میان
 سیم رخ بقا جوی بن ف
 دین باد که ز کار کشاد
 آینه یار و علس در باب
 صفیست حساب این صد کا
 پیچیده بهین بصدنش مار
 در غنچه او شک نهفته است
 صفی نه در هیچ این باج
 کا فبال رسانند تابات

سفره نرسد بیک آه برآمد
 طوفان فرخ از نور معرفت
 قوتی تعالی و قمار اندر آه
 لایحه آه پند و نیت که منی
 غافل پیدا کرد و چنین نظاره
 بندای بنیده و هیچ ناکاه
 و هیچ و معدوم است آنکه
 چو چرخ آه سنگ است سنگا

این صبح بیان درین سحرینه
 صیقل صیقلی درین
 این صبح بیان درین سحرینه
 صیقل صیقلی درین

<p>تخت همه طبر زده او سیلاب عنست در سرور ناچند قنایه بود این نقش بخاطر جایت این بر سر سنگ نشسته نو آبله پای کاروان تیز مگذر نشان ره روان را بر تازندگی که کاروان رفت صد تا فاعله غول در میان شبگیر بند کاروان بین اندیشه را در راه خود کن این قافله راه پیش و پس محمل به واسطه پروه بگذر تنهار و اگر چه موطن نیست اما که برین جیل گاهند</p>	<p>از هر ست همه زمره دار طوفان بلاست در سرور بر هیچ نظاره بند بود لبست گسی بسی جایت صد کوه پای خویش بته بر خیز ازین کمر تیره بر خیز در راه گیر کاروان را مان رو که هنوز میتوان در خواب شوخه مخوابان بین قافله پیش و پس این در راه رفیق خود خرد گن مابودنه حدی فی خبر است زمین بادیه خاک خود بگذر بس راه شامی این زمین درستان این مصیبتان</p>
---	--

سحاب بلبل که درین
 سحاب بلبل که درین
 سحاب بلبل که درین
 سحاب بلبل که درین

سحاب بلبل که درین
 سحاب بلبل که درین
 سحاب بلبل که درین
 سحاب بلبل که درین

در این عالم که همه را می‌بیند
 و در این عالم که همه را می‌شناسد
 و در این عالم که همه را می‌داند
 و در این عالم که همه را می‌فهمد
 و در این عالم که همه را می‌پندارد
 و در این عالم که همه را می‌خواهد
 و در این عالم که همه را می‌باید
 و در این عالم که همه را می‌تواند
 و در این عالم که همه را می‌خواهد
 و در این عالم که همه را می‌باید
 و در این عالم که همه را می‌تواند

شش فوله انگه کسکه
 هم او گری مانده استخوان
 اول فوله در کلاه
 من ازین کلمه مشتق شده
 است فوله برگ آه برگ
 با زبان تشبیه و منند
 فوله آن گل آه
 در احسان و خضر
 بسیار سنج کرده ام
 و صنایع و بلاد
 ۱۲ فوله ستانه آه
 بهر صنفی بل ای است
 مراد و رسته مشتق
 نیامده و رسته فوله کوی
 کجاست نظر کنید این دریا
 فوله کند ۱۲ فوله
 این گل آه لک زلاله
 بهار بی لک بی است
 خزان ۱۲ فوله این
 در آه کات در مصر
 اول که آه و در دوم
 یعنی هر که در این است
 صنایع ال جواب
 و سنج که کات دوم
 فوله بود ۱۲ فوله
 آه و صنایع متعلق
 و ولی صنایع اول
 و از صنایع دوم
 فوله مشتق است
 بهر از برگ آه

در این فوله در زبان
 بسیار سنج کرده ام
 و صنایع و بلاد
 ۱۲ فوله ستانه آه
 بهر صنفی بل ای است
 مراد و رسته مشتق
 نیامده و رسته فوله کوی
 کجاست نظر کنید این دریا
 فوله کند ۱۲ فوله
 این گل آه لک زلاله
 بهار بی لک بی است
 خزان ۱۲ فوله این
 در آه کات در مصر
 اول که آه و در دوم
 یعنی هر که در این است
 صنایع ال جواب
 و سنج که کات دوم
 فوله بود ۱۲ فوله
 آه و صنایع متعلق
 و ولی صنایع اول
 و از صنایع دوم
 فوله مشتق است
 بهر از برگ آه

آتش بدلم شراب دارد
 ستانه چو سر و هم فغان را
 این خط که دیدم یزید
 بر منی از چو آب در جو
 نقش از دگر گیت پر بار
 آن گل که در و هزار است
 مشانه گلی ز خویش رستم
 دارم ز کشاکش درونی
 این با ده که جوشه از این
 صد سخن و نمون بتا رستم
 رطاق نظر کشم این
 این گل که بهار بی لک است
 این در که نواندش بهار
 چون جلوه دهم بی چنین
 دارم بطریقی هم آواز

خاک از لفسم کلاب دارد
 آتشکده دهم کرم فغان
 از کلاه گشت نیم سایه
 بر کتبه و چو تاب در جو
 هر برگ از و لبی بخت
 آتش ز رطوبت و است
 اسفند و روی بی رستم
 هر سو بوای از غنونی
 خونت حکیده از و اعظم
 کین نقش بر روی کار رستم
 که جلوه دیدم سیکس
 هر برگ گلی هزار برگ است
 کا قبال و کون و نهاد
 فغفور کت بهر این
 چون حجره از غنونی

در این فوله در زبان
 بسیار سنج کرده ام
 و صنایع و بلاد
 ۱۲ فوله ستانه آه
 بهر صنفی بل ای است
 مراد و رسته مشتق
 نیامده و رسته فوله کوی
 کجاست نظر کنید این دریا
 فوله کند ۱۲ فوله
 این گل آه لک زلاله
 بهار بی لک بی است
 خزان ۱۲ فوله این
 در آه کات در مصر
 اول که آه و در دوم
 یعنی هر که در این است
 صنایع ال جواب
 و سنج که کات دوم
 فوله بود ۱۲ فوله
 آه و صنایع متعلق
 و ولی صنایع اول
 و از صنایع دوم
 فوله مشتق است
 بهر از برگ آه

در این فوله در زبان
 بسیار سنج کرده ام
 و صنایع و بلاد
 ۱۲ فوله ستانه آه
 بهر صنفی بل ای است
 مراد و رسته مشتق
 نیامده و رسته فوله کوی
 کجاست نظر کنید این دریا
 فوله کند ۱۲ فوله
 این گل آه لک زلاله
 بهار بی لک بی است
 خزان ۱۲ فوله این
 در آه کات در مصر
 اول که آه و در دوم
 یعنی هر که در این است
 صنایع ال جواب
 و سنج که کات دوم
 فوله بود ۱۲ فوله
 آه و صنایع متعلق
 و ولی صنایع اول
 و از صنایع دوم
 فوله مشتق است
 بهر از برگ آه

زین پرده که نسج آسمان یافت این نامه که عشق زبان برد من باده مستکار بوش با این نف آتش درو از قافیه ات منم در است ایزد به باد دست کار مع صد بلبل مسد نموده گشت پر استه ام معانی بگر زین پیش که شکسته سخن بود اکنون که شدیم پیش قرائن تا نقش شناس نه اسام در دور تو خند و یگان ز منم نسج طبع گل خنیر شسته شده شکن جو جام باده از هم من و سخت جو گشت	سخت تو طر از جا و دان یافت طغرای تزا با آسمان برد عییم نبود اگر بوجوش صد جوش ز غم بگویم خونه معذورم اگر کنی صد است که داده ایزدی شمار مع که نسج گل عراق برخاست در گنج طبع دو بلبل گشت فیضی رستم بکین من بود فیاضیم از محیط فیاض زینان بد و نقش و نشان چیدیم گل سخت از زمانه جامم زمی نشاط لب بر ساقی چو صراحی ایستاده روزم خوش و روزگار خوشتر
--	---

در این شعر
 قلمی از شرب وقت
 گرمی و گرم خونی
 در سینه تو که از قافیه آب
 لفظ کلمه از آخربیت مخدوم
 با حرف را اید است که قوله
 ایزد آه بیان صد است و در
 سنجیده هم منم فضل
 در تبه است که صد است
 صد با شاعران گذشتند
 چنین سخن بکسی گفته بودی
 عراق ندای و افق مجاوره اهل
 زبان بود و زبان عراق مصفا
 و شیر از شیر الخ است
 قوله پر سینه آه بکر و شیر
 معنی بکر آه کسی گفته باشد و غیره
 نام مولد حضرت نظامی که در
 عراق است است قوله زین پیش
 آه یعنی قبل ازین فیضی تخلص
 و ششم ای سوسن بین اللون
 فیاض شدیم و محیط فیاض
 عبات از دوات باری است
 قوله من خنده آه خنده جام
 کنایه از لبخندی و ساقی مراد
 سبب فیاض است
 در این شعر
 در سینه تو که از قافیه آب
 لفظ کلمه از آخربیت مخدوم
 با حرف را اید است که قوله
 ایزد آه بیان صد است و در
 سنجیده هم منم فضل
 در تبه است که صد است
 صد با شاعران گذشتند
 چنین سخن بکسی گفته بودی
 عراق ندای و افق مجاوره اهل
 زبان بود و زبان عراق مصفا
 و شیر از شیر الخ است
 قوله پر سینه آه بکر و شیر
 معنی بکر آه کسی گفته باشد و غیره
 نام مولد حضرت نظامی که در
 عراق است است قوله زین پیش
 آه یعنی قبل ازین فیضی تخلص
 و ششم ای سوسن بین اللون
 فیاض شدیم و محیط فیاض
 عبات از دوات باری است
 قوله من خنده آه خنده جام
 کنایه از لبخندی و ساقی مراد
 سبب فیاض است

در این شعر
 قلمی از شرب وقت
 گرمی و گرم خونی
 در سینه تو که از قافیه آب
 لفظ کلمه از آخربیت مخدوم
 با حرف را اید است که قوله
 ایزد آه بیان صد است و در
 سنجیده هم منم فضل
 در تبه است که صد است
 صد با شاعران گذشتند
 چنین سخن بکسی گفته بودی
 عراق ندای و افق مجاوره اهل
 زبان بود و زبان عراق مصفا
 و شیر از شیر الخ است
 قوله پر سینه آه بکر و شیر
 معنی بکر آه کسی گفته باشد و غیره
 نام مولد حضرت نظامی که در
 عراق است است قوله زین پیش
 آه یعنی قبل ازین فیضی تخلص
 و ششم ای سوسن بین اللون
 فیاض شدیم و محیط فیاض
 عبات از دوات باری است
 قوله من خنده آه خنده جام
 کنایه از لبخندی و ساقی مراد
 سبب فیاض است

این شعر را در روزی که در میان
 دوستان و رفقای خود خواند
 و آنرا با صدای بلند و با
 شور و شوق میخواند و
 در آن روز که در میان
 دوستان و رفقای خود
 خواند و آنرا با صدای
 بلند و با شور و شوق
 میخواند و در آن روز
 که در میان دوستان و
 رفقای خود خواند و
 آنرا با صدای بلند و
 با شور و شوق میخواند

این شعر را در روزی که در میان
 دوستان و رفقای خود خواند
 و آنرا با صدای بلند و با
 شور و شوق میخواند و
 در آن روز که در میان
 دوستان و رفقای خود
 خواند و آنرا با صدای
 بلند و با شور و شوق
 میخواند و در آن روز
 که در میان دوستان و
 رفقای خود خواند و
 آنرا با صدای بلند و
 با شور و شوق میخواند

ای خورشید در درجه رحمت
 والا کرم بنیستم دار
 بهیچ که درین چین سر ابرام
 این دولت تازه روزگار
 در مجلس شاه می نشستم
 او شب به شب چون بیدار
 می بود درین رفقه برتری
 و لحظه لحظه بند میشد
 حلقه به موج بکشوم
 نکته دستاغده معانی
 مرغ خاک و کهر شناسان
 این کج کسب چه بر گشتاود
 دو باخته قدر کو هر آنرا
 چون خورشیدند کو هر آباء
 شکست نه از دستش

بر چین کلی از بهار اصفان
 ارزش نکر و غنیمتم دار
 صد باغ تیر هر چه نوازم
 کما یحیی چنین بهاری
 گلده شده صد سخن بدستم
 من وی بروی مهر پیدار
 دریای دلم به موج خیری
 جانها به فسون بکشد میشد
 بر صبح سفیده می نمودم
 آهسته بزم دو شسته کافی
 کام و بر عزم ناسپان
 اصفان گزین ز کهر شناسان
 و دیدند نظیر اختران را
 عواصم با نسیان
 که سحر سرشته ام سخن را

این خورشید در درجه رحمت
 والا کرم بنیستم دار
 بهیچ که درین چین سر ابرام
 این دولت تازه روزگار
 در مجلس شاه می نشستم
 او شب به شب چون بیدار
 می بود درین رفقه برتری
 و لحظه لحظه بند میشد
 حلقه به موج بکشوم
 نکته دستاغده معانی
 مرغ خاک و کهر شناسان
 این کج کسب چه بر گشتاود
 دو باخته قدر کو هر آنرا
 چون خورشیدند کو هر آباء
 شکست نه از دستش

بسم الله الرحمن الرحيم

آن چه که فغانه در نوردی	از آن پیش که خود فغانه گری
ای رنجه ضبط این نفس کن	بس کن حدیث عشق بس کن
محمود و المنة که نسخه مشنوی پادشاهی از تصنیف فیاضی فیاضی بنایرچ هفتم جمادی الاول سنه پنجم در مطبع مرقمونی بک طبع در مطبع	
قطعه تاریخ از احقر العباد و خادمه اطلبه مقبول احمد که با او	
بنایرچ هفتم جمادی الاول سنه پنجم در مطبع مرقمونی بک طبع در مطبع	

CALL NO. ۸۹۱۵۱۲۵ ACC. NO. ۴۲۳۷
 AUTHOR نور محمد
 TITLE تاریخ فارسی

THE BOOK M

ف. م. م. ن		۸۹۱۵۱۲۵	
۱۰		۶۲۳۷	
تاریخ فارسی			
DATE	NO	DATE	NO



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.